





















از زمین و آسمان و دل بنا کردند و سستند آن جوان گدیده نگار و زنده  
مانان جوان شکوه دارند چون روزی با خود رسید و تا وقتی با مادر و پدر  
بجای رفتند و آن جوان در بیخانه جوان و پیرشان باز ماند و جوان گد  
نخستین است بر خود و آنکه خود را از خانه فارغی باز نماند و خود را به  
ماله اوست و میگوید که در آنست که سبب باید ساخت تا او به  
آنست تا آنکه مادرش که آن جوان است بعد از آن دختر و علم  
فقد بسیار است و چهار اعلیٰ حضرت که استخوان توانست  
فقد از او نیز بر آن مادر ماه یک ماه علم و فضل و دانش است  
بدان مادر است این درخت و شمع علم است از او و فایده  
آنکه علم بعد از این برود و او هم به صورت جوانی و علم و فضل  
علم از این است که است انگار این کتاب است بعد از این  
این بر داشت و در هر سوال و جواب است و در هر  
در هر این کتاب است دختر رسیدن که و طالعی هم در این  
چون کتاب است مثل است سوال و جواب است به این است که



این که سکه سوزان طوطی را جوهر رخ بختش و لغویر کاه کرد و نهد و ملاطمت و تقصیر  
 اینان و قیامت بجای آن که در دست سخن شکر و کفایت که غزل است این  
 انگاه برده و تقصیرها که در بار برده بر یک سکه نهد و با او سخن و بهانه بین  
 کرد و بعد چون این غزل را بر سرید غرض که هر دو سکه آن بها خرمین نزد ناز و دوست  
 و ملاطمت و در میان سکه نهد و در دستش بفرستد چون آن به هر دو خان ملا و بهر سکه  
 سوزان و به سکه انگاه نهد و در دستش بفرستد و سخن که سوزان بر سوزان و به سوزان  
 سوزان بسوزان و در میان نهد و در دستش بفرستد و تمام سوزان که نهد و در دستش  
 کرد و به باغ نهد و سوزان جوان در دستش که ملاطمتی فرستد که کفایت  
 آن در خفا و در کلام انگاه این و معلوم بود و آن جوان پس سوزان فرست  
 در اول سوزان و کلام بسیار که دید و دل ناز و سوزان نهد و انگاه طوطی  
 سوزان و به خواست که از سوزان سوزان چون آن فرستد که کفایت معلوم بود  
 مردان و دختران و بعضی رسانید و سوزان دامن شد و چون در دستش  
 این سوزان ملاطمت و اسباب شین و خور و میبایست خشنود و  
 فضا که از زرد و بزرگ نهد و در دستش بفرستد و سوزان که از زرد و بزرگ



[illegible]







رسد بر بنابر اعلیٰ آن امر فرمود بر چنانچه چنانچه مقرر شد و بعد از آن  
فرمود این عقیده خود یافتند چه دین باطله ایشان را که مذمت شماست  
ربما که بعد و در سخنان باطله ایشان را که پس از آنست که  
سنة آنها را مانند بکند آن کتابی است یافتند در در و بعد چهار  
کتاب دیگر که مویید و بدید متفکر شدند با خود را مشورت کردند و اگر این  
کتاب است پس بهتر کون بخوانم او بر اهل دین و اهل علم خواهد داشت  
و از دین ما نیز در خواهد گویا اگر بخوانم گفت در سبب از او خواهد  
اعتقاد کردیم و گوید که این کتاب بر دانه بر چنانچه پیش گفت و ما  
این را معلوم فرمایم کرد و چنانچه او برین موافقت در توفیق یافتند دیگر بار  
بر سر این آید یا نه آید چنانچه او سید را خود دید مانند همین اتفاق افتاد  
آنکه در بعضی سطر رسانیدند از شنیدن این سخنان و پس شنیدن  
مضمون آن کتاب است بهتر شد و بدین شد و در آن وقت که در آن  
بر چنان بود که خدا را خدا میدادند و در آن کتاب سخنان دیگر از  
لغات سخنان ایشان از زبانان بهتر خواهد بود و این فلاغ را



و اسرار بسیار است آنکه نیز جان که پسند و جزا و عیب و آن  
خود بر قوم و عقیده او بیشتر چیده شدند و منتظر و عیب تا کس هم  
در عهد آن کتاب است از و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
بخطی آن او که در این کتاب است از و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
میگردد نزد با و سواد آن بر عجز و انانیت و افسوس بعضی رسانده  
قضا است بر بعضی پسید و بعضی است که در این کتاب است از و معلوم تواند نمود  
که در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
بر و در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
و در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
چنانکه هیچ سبب نماند و اما در و عیب او که در این کتاب است  
که در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
نمی تواند بود که در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب  
در این کتاب است و معلوم تواند نمود هر که در این کتاب







معتقد این اسلام شد و میان دین محمد صلی الله علیه و سلم در دل و سر پدید آمد  
و این صفت هم که قوی و قوی می باشد از آن زمان که وقت ایمان آوردن  
او رسیده و آن زمان که از نو سعادتمندان از ایمان گرفته و در کجاست  
و بر سر کار این پناه گرفته و سوار ایشان شده و بنواخته و این  
طایفه درین کار سوارین معتقد این است که است عقیده و این اسلام  
نه و او را بسیار گفتند و رفتند به میان منور و آن واقعه را دیدند و این  
و در این جهان ایشان رسیدند بر آن طایفه منور و تا حق را باطل جدا افتاد  
گفتند آنکه هر که در دنیا و دنیا جمع شدند و اتفاق نمودند که هر که در دنیا  
سوار شده و شبانه روز یک روز یکبار در هر روز که از آن کامل شد  
و مومنی در دنیا مومنان اکمل است و حاضر سازند و بر دو غلغل کنند  
و در مستعمل هر یک در طریقه اندازند آن است که طریقه هر کدام را  
پاشا مومنان آنست حق به سر طریقه کونه متحقق شد و در آن  
وقت در کجاست دولت خانه مومنان بود و در میان ایشان ظلم  
اسیحا خطی بود و هر مومنان نزد او رفته این قضیه معلوم گویند



نوامید اسحق در آن سینه شهاب روز با حق منم خوی مجنون کافران غیر  
 نزد پاک بیکم هر نزد اینان کامل شد او نیز درین سینه بارور گشت  
 خویش منسوب به نمودید از آن روز چهارم خواجم اسحاق و آن کاو و جاهر  
 آمدند و مجد مومنان و کافران در سینه محبت ملکی گردانیدند و کشته  
 نمودند اسحاقی خاکی بود و در یک طرفه سینه بر زمین افتاد و آن بر پشت  
 شد و در برابر یکدیگر گذشتند و سینه یکدیگر استند و آن در اول محبت  
 روی زلفه کرد و در میان است پس در سینه دوم رسید و در سینه  
 سله در آسید از این هم در سینه سله در مومنان است و در سینه در آن  
 سینه فو فیض ایمان یافته است همان سینه و در سینه او نگذرد و بر است  
 خاک که هست که آنجا افتد به پیش بر او این کنار ظاهر که در سینه است  
 بعد از آن دانا را دانا و نادان دانا بنزد کینه و کینه تر از کینه این  
 این هم مجرب الی تواند آمد اگر کم آنرا بفارست تو که کند و در سینه است  
 مغلق احقر از خود زیرا که در چهار مغلق عرض متخوف به ماند جفا  
 سینه نظام و در سینه در این سینه کمان زخمش زخم و قلم



سکندر را بشنیدم که گوید و طیف کبر جلیل قدر نماز اندک تو جهان شود بر  
زیر آن که درین ایام پستتر مسلمانان سکونت در دیهها میکنند و از جانب  
تیکم کاسی روی کار میکنند و خود در روستا بکافران آجا از غلظت و کبر کسان  
و خود آن دینان اختلط و درین بیست و دوم و در این شان سلاطین آموزند  
چنانچه برستیدن نامند و آنهم روداد و سلاطین شهر چهار روز فرستند  
یک کنند چنانچه در این بود و باقی نمیکند و دیگر برستیدن شهر  
مها و اول و سلاطین و پستند و پستند و سلاطین و سلاطین  
و برین طریق بعضی مسلمانان در خانهها خود بدین نوع پست میکنند  
و از نهایت غفلت این سلاطین و کافران شوند و خبر ندارند  
و از این غفلت و فرسایش برایشان است و بدین شرح است و استغفار  
نمیکند این کتاب حق ما است این نوع غافلان و کافران هم  
بعلاوه آن حق ما از باطل معاینه کنند تا در این کتاب بخوانند و بعضی  
آن محمد نمایند و در درین نیاید و بعضی درین اسلیم و سلاطین  
و دنیا باطل بر وجهی که در این عبارت است آنسان آویخته اند







چنان جان فایز مرا بجله شهباهای زمین بر خرد حق نیز باطل و کذب

از صدف منار گدازد گفت بدانکه زنده او آفرینش مخلوقات خداست

در مضاف العباد که هست بخل آنکه مبداء مخلوقات موجودات است

ان اینست و مبداء او روح است بدینکه در حق یک حضرت که مصطفی صلی الله

و سلم است چنانکه آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود اول ما خلق الله

لوری و بر او اثر و در توحید واجب است از من و خدا همه موجودات و منشی حکم

زیر که آفرینش بر خداست و خلق علیه السلام من آن منشی است

بدانکه منشی از حق منزه است بدینکه حق سبحان و تعالی است

و موجودات را بافرینش اول خود روح محمد است از خود او و بر او برسد

آنکه در روح مومن است از فی آنحضرت چنانکه خواهد عالم فرمید بود

انا من الله و المومنین حیثه در معجزه و آیات است و حقیقتا نظر

محبت بدان نور محمد زنگار است چنانکه در غایت است قطعت لذت و ریا

گفید ارواح اولاد انبیا علیهم السلام از آن بافرینش از آن ارواح

اولاد اولیا بافرینش از اولاد اولیا ارواح مومنان بافرینش از ارواح











درین روز قرار گرفت جعبه زبر آن نوشته گوی از با قوت آفرید  
 آنرا و نگاه آن فرستید گردید نگاه کا صبر فرید باستانه بر سر دنا  
 و آن کن با قوت بر سر آن کا و داشت بعد از آن مایر آفرید آن کا و  
 بر آن مایر فرود گرفت پس از آن در با بر فرید مایر در آن در با قوت گرفت  
 پس کم کم مایر فرید و آن در با بر آن کم کم قرار گرفت و کم کم نوسه رنگ  
 خداست و آنرا اثری نیز گویند بعد از آن با سواد در زیر آن اثری  
 تر و جلو و تا قیامت انجمن سابر با خواهد داشت حق سبحانه و  
 این قدرت است همین چیزها را بی مایه نگارند و او را نمک است و  
 او این انصاف میکنند تا عظمت و عزت بدانند و شناسند و هر یک است  
 دیگر خدایت و قدرت بزرگ آن کا و چنانست که در آن روزان جزئی  
 علیه السلام حمد و یا سواد و جنتی کا و بریزد و آن کا و آنها را فرو برد  
 و آن تعلق از دمان ناصق و مقام و رسید به و آنچه آنها را در دمان  
 و آن که گفت بشنود و بگوید در عظمت و قدرت او سبحانه و عزت  
 و در کتاب خلق الله با او اندر و در وقت اعیان علیه السلام بر آن



گاه و رفت او را گفت این مقدار بار بار چه برایت گرفته و خود را بچ  
 و از ترکش و در دنیا این که هم از تو تا آمد در قاف و بر خیزم از کف کوه  
 گاه و از شنیدن سخن اهل بیت بر سر حق سبحانه باشد و خود  
 تر و در برابر او در آید نیست زود از آن گاه و از دود آن بهیوست و بهیوست  
 هشت از رسید بهیوست که نیکو است آن که موافق مانده و نیکو است  
 از آن که بداند که در هر یک چه بد است چه بد است چه بد است چه بد است  
 تر بر صید از کوه حق بقدرت خویش ترا و ایشان سلام بدم آن گاه  
 بهیوست و قدرت حق سبحانه است و خود باید تر تر تر تر تر تر تر  
 کند و آنچه را بقدرت قادر مطلق دانند این بهیوست و در مخلوقات  
 هر که خدایان گمیده دروغ گفته اند خدایان گمیده دروغ گفته اند  
 زینت بیست و هفت کائنات ما بقوایم خود تو قوام بدات  
 شاکر گفت آنچه خدمت شما فرمودید بیان واقع است و خداوند  
 لا معلوم و خود بود از آن فرشتگان کائنات و آنچه در دست دیگر حق سبحانه  
 چه کرده و ایشان را کجا داشت گفت بدانکه جوهر حضرت

سوال چهارم

جواب طوطی



خونست جل قدرت در دایم کلا آفریدار و مع انبیا را چهار صفت  
کردند از اولی که اندیشا دوم از اولی که دنیا نبود صفت اولی که  
چهارم صفت اولی که کافران گفته اند او آنست که یکم در داد و جزای  
یستم بر در کار شما آنکه بقادر بر در کار شماست  
در جود باشند و بعد گفتند قالوی کسی تو بر کار ما هستی و آنکه  
دیدند و کسی نگردد که در سرزند بفرموده او اگر چه بدستشان  
هر چه است و او را که عظیم کنیم باز هر نیم و بعضی شبان شدند و هر چه  
که عظیم است بیکدیگر میگویند و مناجات گویند و ملک را بدو میگویند  
حکمت است به آفریدن تواند بفرموده او را و فرموده او را بعضی شبان  
شدند و بعضی مطلقا انکار آوردند و از اینان بعضی از کسوس خودند  
بسی از این خوت در رسید هر گاه بیدار آنکه آفریدار بودند و باینکه  
ایشان مومن بودند بر انگیزه شوند بهشت و نعم و نفا که عظیم گنایند  
و از آنکه میگویند ایشان را که آنست که هر چه و عظیم است بهشت است  
و آنها را از آفریدار خود شبان شدند حکمت است که هر چند از ایشان



شما باشند اما صفت شما هم ندارند و حکایت کفر شما کنند و از آن  
 از آنکه از ایشان مسندند ایشان را محبت میخان تا آنکه کفر و کذب قبول  
 اسلام برایشان حاکم کنیم و شنگان مجبور و غلام مشغول کنند  
 جمیع ارواح مسود و مکار و قدس باز دارند و الی یومنا باز و بتدریج ایشان  
 سزا و جهان و از آنکه چه بگویم در محاکم گفته اند و تیرت و کرا و خروش و فریاد  
 و شرح اسلام و کفر و غیرت و کفر و محاکم است بسید از زیر و آرد و طوطی  
 گفت سوز محرم شما را که گفتند معلوم است آنچه جان از مودید و گفتند  
 کرم جان فرزند و حضرت گفت از این مکار و عالم قدس چگونه میداند و  
 قمار چگونه میداند و از چه میداند و اوقالیست و جهان میباشد و جان  
 و کلام قالی و در آورند جواب طوطی گفت بلکه حق بجانب  
 و با فرید و خاتم شمس در کتاب مسطور اول حرم نامیه موجودند و ایشان  
 از درد و ارواح حیوانات و چند از زبان گیاه و اسبها و آنها جدا باشند  
 و این اسلایمیه خواهند قامت از زبان بس بزرگ و نباتات و صفت  
 با انواع و اوان و جانها و در زمین و در جهان و گیاه و پرنده و حشرات



تا میر از بر تو را جمل مملو است شکر بچند و بایست این تو بر بچند که نامیر  
 حیوانات است سلاطین و فرزند چون اسب و و حورس و طوطی و ماهی و از همه بدین مانند  
 و در یک و دیگر است و فرزند می خفتند و چهار زبان دیگر همه آنرا می گویند  
 و گاه و روزی که سفید و توتاد بایان و آب و از بر ندرین مانند سبب باز دارند  
 خدا را اینها جرم نامیر او این را بخندند و می خندند و از بر ندرین چهار زبان  
 می بایان بایست بر یک و ندرین که در دست است در صورت همه چهار زبان  
 بهتر است و غرض است بر سر و اند و واقف می شود و چندی در سر  
 می بایان حکومت می دارند و در میان خود می کشند گمانا و در میان  
 ایشان خون و شکسته شد و محو اکید اما همچنان پشتمان فرزند پشتمان  
 و گمانا بسیار بر بر ندرین خود خلیج و بایست تا این که بسیار از او آمدند  
 شدند و برین که چنانکه فریاد می طاعت می کردند و از فرزند تا هر آن که می بایان  
 اند و برین خلیج یکدیگر فرزند جمل حیوانات از بر ندرین می طاعت می کردند  
 شدند و در جهان می آمدند و چندی از بر ندرین می کشند و چندی از بر ندرین  
 بر اندند و بجهت خویش می سپردند و می کشند و از ندرین می کشند و می کشند







هموار ساخته تا بدین نام بدین محمد توفیق بادشاه شود محمد بدین بهر انظار  
 بادشاه دوران متنازل در بد و این را در دسترس بداند که در دست  
 و خلد و جمله ثابت است و حق است و این را بدین معلوم نمود و در حق با راست  
 بنویسد و نتواند که خود توفیق کند از شجر طینت لغویت نمره موفت  
 تواند چو در آید از من قضا علی ما فیها و عملی متقی که در میان  
 طویل و در کمال صلاحتی او هر نرقا طیباً چون سن با هم را رسید  
 زمان تحت بر یکبار او فرس فراوان مرعوطی که گفت  
 شایر گفت این بهر موز معلوم بود و چنین بود که آستان آهن در  
 در جهان بسیر و تر با نام رسانند هر چگونه بود و او که در بد و دیگر  
 بعد از در روحی به نام است و در بد و در حرام می کنند و در کمال  
 بدید اند و به نام است و هم این را چند بعد و زوال این را چگونه  
 بداند که چند تنه بر بار توفیق در این رسید و در این  
 مخلوق سر و او را خلق چنان از زبان آتش آفرید چنانکه در کمال محمد خود  
 باین میفرماید که خلق اینجا و بس درین کمال هر که را در

سوال چهارم

جواب



پهلور حبیب از غضب خانه زن او سلاح مارچه نام داشت بیرون آورد  
و این برهم زد و در بند ویرالیر و پارتیه میگویند اول این جهان را  
نسیم گفتند و دیوان دیگر نیز میفرمودند و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
یکسره و چهار دست چهار او را از این گویند و نشنیدم گویند و  
کس در شبیل نیز نام او است و بر این نام دیگر کاغذان او را و خزانند  
و آنسره هم او را چهار سر بود او را بر جهان نام بود و چهار سر بود  
میگویند کاغذان میگویند و در روز در دینر یکان میگویند  
و است و دیگر دیوان در جهان پیدا شدند و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
ساعتی قوم کند و بغیر که کمتر و در یکسره ساعتی در حق حد استخوان گویند  
جهان را با ساعت و برف است و خمر ملک میروند و در توان  
اهل هند و نور است و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
در این بود و دیوان را الهام میبرد تا نزد یکان خود را فرمود و این  
بدان کار میکردند و خنجر میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد  
میگویند و دیوان مقدم خلق کردند و این گزین حق اند و بزرگ و بزرگ



[illegible]



بابست کشید ایشان کشیدند چه دیوان فرج اندر ایشان  
اصد فرج کار کرد از اصد فرج باین اوقات بدیوان کسب تعظیم  
ذکریم و بر سجدین و بخواه از کوفتین ایشان فرج و بجهت بر آید  
و مصالح و ترفیع محاسن بدیشان و در هیچ شرح انجمن کنند و با  
نگیند زبر که ایشان ملو مانند زو حق و بر ملوون چگونه و در آید از  
بمعجزان ملا و پیشه جعفر شمس از آید میان بر میان آید اهل کار  
سبب تقدیم ایشان بر افر بر سجدین و بخواه دیگر کنند از افر  
ایشان نزد و بخواه کار جهان ملا ایشان و بخواه بستان شوا  
ایشان بستان و خلق دیگر متابع ایشان و آنچه روشن و سیرت  
در ایشان در نوبت محمد و در کتابها نوشته اند و از بعضی معجز  
آن کتابها ملا مدح و ذم بر سجدین با کفار میسند و ایشان حکم  
آن کتاب کار میکردند و مبتدیان اهل کفر بقیاس کتابش میکرد  
اختر از آن که کند و حکایتها بر داختمند و هنوز بر درند و کفر و ناش

و سجدین







منشور و جمع اینچنین کسی حکمت خدا تواند بعد و ترسول کو خشن نون  
 ویر از در بر غیر و دلیل بجز شست و عاخر خدا بر سر او لکرت  
 جنت ایسر ملوک میان کوه با در خا بر بفرغ ایسی منشور و چون  
 اولاد او چنان و بدند بار بیتی سلا سب با مدامت که کند و گفتند  
 چرخ و سباز او او سلا و باید آرد و هر بی او زنده کانی با است  
 پس با اتفاق جمله دیوان در آن خار رفتند و سبب سب بار  
 که کند خا بکسر ایسر ملوک از خا به خوفا خود باز آمدن بیرون بر آمد  
 و سبب خوفا بر سبب گفتند چه توان از خار بیرون آمدن و خا بکسر لعل  
 همچنان با شاه هر کینه ایسر گفت من بعبادت بار نیما منشور  
 شما هم و سبب که ام شما سلا تر است منم بر آن تر است باشند  
 و در خار رفت بار دیگر بار بیتی و دیوان بدر خار آمدن بجز  
 و سبب سبب خار هر گفتند و انما سب بیرون آمدن از خار نمودند  
 قبول نکرد و از خار بیرون نیامد جمله خا خراشیدند و در میان ایوان



ایسی بر او را ندیده نمانده میگردد باز بر سر تعلیم که  
 از او ایستاد از غار بد فرآید یک عضو نداشتند از او ایستاد  
 تا به کار مشکل آن عضو شد شفیق فریم انگاه باز بر سر تعلیم  
 جمیع این اقسام نمودند چون ایستاد جان بدید از جمله اعضا  
 خواست که ذکر خود را به جهت دفع مشهورت و مخالفت نبرد و دیوار  
 برید و بایشان داند و این ذکر از این متعظیم و مکریم بود که  
 مقام سر است که در دایره بدایر دانشمند و کل دریا چین  
 بر سر انداختند و او را در بر بستند روزی چند گذشت آن  
 باری گوشت گندم باطل کردید ایشان حیران ماندند و  
 گفتند باز بتیقین همان ایستاد مثل آن ذکر که سر است سر استند  
 و آن باری گوشت سر است سر استند و فکر است بر آن سر است  
 مایند و آن سر است سر استند و آن سر است سر استند







نمودند چنانچه از ایشان نیز طلب و تعدی ظاهر شد و فرستادن  
 مقرر شد از او خونی میل بر سر ایشان سالار بود  
 تا بر آن حد برانند و یک چند نفر از ایشان بود  
 تا نوبت باد میان رسید

سوال ششم

سوال خود از تقریر حقیقت میسر شد گفت  
 بغیر از معلوم لیکن هر روز مرا اوست و میگویند  
 سبب بخت گفت بداند چنانچه

جواب

ایسر معلوم فکر خود بر میسر بدایت داد و  
 ایشان مثل آن نزد سنگ تراشیدند و درون  
 بنخانه چاروسا خستند و بار بسته معلوم بر زن او  
 بود او جوان بود اوست که بهوت متقاضی  
 جارج ندید ابدان او را مخفی بر خود خواند  
 و با او مشورت کرد که بهوت دفع است بهوت چه شد







شکست به سیدانند و بدید که یک حق بر باطل و باطل را حق میسند و  
 پس این مردود از بی و دیگر شدند  
 از خدمت شما معلوم شود که این شیوه که چهار سیم شد و بیستی نیز  
 در آن شده است و چون چگونه است و تا از سر و پا که با بیستی جوان  
 این را میاور و میسند گفت چنان است که گفته شد  
 و باید آنکه در گفتن این چند سطر است و وقتی السید را بیستی را گفته بود  
 که در خانه نباشد بسبب اینکه چند نفر از سادات که میگردیدند و از سید  
 جدا که با بیستی را میسند و بعد و نا امید شده خاطر شکست میرفت تا بگردد  
 در بیستی نشسته که سید و نو یا شخصی از درون دربار از حاکم  
 و منوچهران از بیرون آمدند و این را که بیان میدادند و بیستی از حاکم  
 حال پرسید و بیستی گفت بسبب بی بیستی را سید از خانه بیرون  
 کرد و آن شخصی از بیستی جدا که در با جبر بر آورده بود و در بیستی  
 آن را به بیستی میفرستاد و بیستی که من سجد و در آن دار و نهاده  
 که بی بیستی را بخورد و جوان کرد و با بیستی از سر جوان شد و خوب

مغفولان











و هر که در این دو موضع باز در سوال و جواب است آن کس در  
 گفت از فقر و شغل خلقت و توان  
 نسبت بر این حکمت است بیان معلوم شد این چنین باشد اکنون  
 کعبیت از شش است آن را نیز فاسطی (م) را از حد جبر بود و مندر  
 عدت شد بیان کنند تا به سطح شافقی شود و بر آن کعبه ازین  
 ملکات است موعی تقریر میکنند که نسبت به شریف و طبع علی گفت  
 خلقت است ای سهر آدم بود علیه السلام و بنا بر این تصور است  
 و صداد اعیان سطر است و خانی از این آیت و در این  
 حدیث و صورت که این خانی است طین و قال علیه السلام  
 کفایت عن الله تعالی حضرت طین آردی میدی بر این صفا  
 تمام بیان کنند و بعد از هر چه است که قاصد آدم را از چهار  
 آیه و فاکر بار آتش آفرینید و نظر را بر نگاه فرود برید و صفت  
 غفر بکنند و استبداد بر او غفر و در مقام غفر در تمام ارجاع



جنبه رفاه و مری خواسته برسد و مفاد فردی را باید که پشت پس بگذارد  
 و راکت از رواج دور تر افتد و فهم منجم بجای خود را بگذارد و بجای  
 گذاشتن پس در آن دیگر در راه افتد و بجا از رواج و از بجای جسم را  
 و از بعد باید باز نشد و از این درگاه دیگر فرود تر نیست و بجا از جسم  
 عبارت از آن است این سخن با عفت است که از علم ارواح بعدی  
 افتد لیکن اگر نظر با مکرر بجا کنیم او را نه بجای استی بر رتبه بر سر چنان  
 بر رتبه از رتبه رسید این معنی در جات به رتبه است و از رتبه در هر  
 مقامی با رواج فرود بگذرد و مشهود از رتبه است و از رتبه در هر  
 که عالم مکتوب است نه مکتوب است پس برین تقریر تا نسبت این از رتبه  
 آن فرقیست فرود تر است بر رتبه و حقیقت است که از رتبه از رتبه  
 سائین تعلی روح است بقای پس از رتبه معلوم است  
 که اعلی علیین آن فرقیست روح انسانی است پس از رتبه  
 شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره و یکی از مصنفات معتبره  
 میفرماید که سبحان من جمع از رتبه از رتبه مع از رتبه از رتبه



چون بگویم قدیم فقه حق بماند مبدی است که شغل ما برادانت حکم بخنجه  
 در آن است ای نمایی بزنند نمودن حرم با سبب تا قوت بر در مقام کمال او را  
 عهد و از به عالمی سرده داشته باشد و آن قوت که روح است این  
 سبب هیچ چیز را از به نام او روح نیست از ملک و شایسته و غیره که  
 در آن صورت نفس را از به سبب هیچ چیز نیست در مقام نفس  
 نه در بهایم نه در سبب این نیست از صفات بهی و سبب و نبات  
 و نازده تعبیه که در نهاده صفات در بهی آن شد که صد فی که  
 حاصل شود هر حرفت تواند بود و تربیه باید بهی صانع که شایسته است  
 از بهی این امر است بر در امیه مشهور بقولی خردم هر بهی را گل  
 آورده و او را که تربیت حق است بماند خوب است بود که کاری میگردند  
 در درین مدت که دانند در آن بچند چهار مرتبه بود و بهی را که خدا را  
 عود بهی چهار مرتبه رفتی که خوانند بخنجه سبب از بهی و ششم توابع و قدیم  
 حفظه اگر در نماند در فقه دوم است تا بکمال خرد چون کار بهی  
 رسید که آن نقدین را باید بهی را خنجه ششم را در کشتند

بسم



بنور در خود است در کل و خاکست خستد و کج خفته در غنچه است  
 بر سر آن چنانکه سیم نازد تا از قدرت اخیار محفوظ ماند تفهیل این  
 احوال که حق سبحانه و تعالی در این عالم بر او فرموده و در آن عالم  
 در روز قیامت که قیضه غایت در آن خاکست خفته ای جبریل علیه السلام  
 گفت ترا بجزای عزت می برم و کلامت بگو کند در عزت و جلال او  
 که در این روز عافیت غایت بکفایت تمام نازد و عافیت تمام است  
 و عین بیستم نوزدیکه از پیشین بود و بر آنکه در اینان دانند و است  
 سعادتی بر این بر این را بر خاکست تمام آمده بی دست بازگشت از این  
 و آنکه بر عرض رسیده نگاه بیکایک در آن و فعل بر این نیست  
 ما در پیشند خاکست این نیز همچنان تفرع در زاری شود  
 نیز بر خاکست تمام خود است خالی بکفایت بازگشت از آن و در این  
 است که در غایت در این از این تفرع خاکست خفته ای که در این  
 قبول کنند با کمال و حق بر کمال و عافیت و عافیت و عافیت



قدیمه خاک از خفا را در زمین بر داشت بر روی از جلد روی  
زمین مقدس چهل از شش خاک برگشت که بر خورده از آن خاک  
که در وجود آدمی زاده می شود بود و رفت هر شخصی را اینها را  
کند بر داشت پس بطریق نادیده و خالی بود بی نشان بجهت  
هنوز به تفسیر نشمارند و به زنی آورده بشیر به خاک فتن  
آورده اول شرف ملک آدم این بود که حضرت میفرمودند و را میفرمود

و می گفت هر چه از صفای این فاعل است بود میسر شود سخن میر  
و گفت که در بی فاعل چنین است که هر که را عشق بلند تو خود معتبر  
که هر که در عشق جان بر آید بجزد الفار بیان مرا ازین میفرمود  
چند صابر که در آن در آن است و میفرمودند آن خبر میفرمودند که خاک

در این راه به شناس است که با حضرت کبریا می خندد و ناز می کند و  
در این ملکیت بر بیست مایل یکست و خوانند و می آید علم ما را تعلیم  
نموده و میفرمود که ما را با این است و میفرمودند که ما را با این است  
بسته با این میفرمودند که ما را با این است و میفرمودند که ما را با این است



که از این مرد سر سبز کبابیت که نایب و در پیش است شمارند  
 خورشید صبر و خفا که در این آید از گور و درین خدایات عشق چرخ در بر  
 سلطانستان را از تو حق حاکم و متباین جبهه شش است نه یک  
 و با هم هر سوار اند که در شک و لان تنگستان و مانند او بر  
 خبر بر خیزان معذورند سر سبز و بی باک و ستمان و درند  
 شهابان خیزد در روی خیزد که در مسموم برینست خاک و بوست که در اینست  
 نهیم و درین خاکست از غیر فطرت او بر دایم نه شهابان و آینه او  
 نقشها بر منکون پدیدار و نقش آن پدیدار که شهابان و آینه او  
 فخر و چه انکاد و از او بر کرم باران محبت بر خاک آردم باریدار آن  
 خاک که کل کردید از ششیم کل عشق خاک آردم کل شد صدفتند و  
 نور و در جهان حاصل شد در ششیم بر کرم برین زردند با خور  
 از او چکیده و در ششیم بر کرم برین زردند با خور  
 درین حاکم بر کرم برین زردند با خور  
 بر در نفر و در ششیم بر کرم برین زردند با خور



میبودند در نایب کتاب غایت به نیت یافتند که خلق انانیت  
 من مصلحتی که لغتی را زحمت نرخی بکفایت شایان در آن شکر بود  
 در آن بزرگوار بر سنگی که کثیر شکارم از سنگی که در غنیمت بود  
 ایدم در بعضی روایات است که در همین هزار سال در میان که در غنیمت  
 اب نخل ادم از حنک و سنگاری بر وقت و درون در این  
 او را غنایب خفقت حد و ندی خودی از دست نامدار  
 و یک آینه شایب هزار و یک صفت بر کار دنیا و  
 مغرب است که صاحب جهان را از حیدر بخوار و بدلی و حلال  
 بیا از بد نرود او اعتبار بداند که آینه بر کار غنایب و خلق  
 در از سنگی است بد از بد کارمان فرما ندان خصل  
 را غنایب ساید اما از آنکه کی غنایب بر چیده آینه بداند  
 بخود می خودی این جهان را از خودی آینه بر سر و  
 مایه تو غنیمت ایم تو غنیمت را غنیمت ما را نگاه و در تو تو ترا از بد آینه  
 که آینه جهان ترا و بد و غنیمت خوشی تو غنایب خودی را تو

محاسب

را



[illegible]

۱۰۰



کون بر من و محبت که در خزانة غیب پنهان از فانیان بید  
قدت خوانم و من بعد از اعانت نهار شششنبه از کارهای منم  
بزارم و بگویم که همان که در طایفه فتنه بود عجب آنکه چندین  
مبارک و طایفه با هم آیند و در غیب نهادت بر من هیچ یک  
از ملائکات این عالم نمودند و در غایت آفتاب سبک نشاندند و تکلیفند  
و این در حقش عجب است که هر روزی از روز و آرم زبان حال گویند  
میکنند و اگر من را را نمی شناسد ما شمار را نمی شناسیم شنیده اند  
از تو عجب هر چه بر درم و بهای که یک شتار بر شمارم از هر چه  
و غنی تر و نهار ما را تا اندکی علم است و غنی آرم و اسباب  
کلمه است هر چند بگویم که در قالب تفکر می آرد و بی معنی هر که نماند و بی  
و بهر معنی یا تو را می فرستد بر منجا رسیده و جان ششم اموال خود  
در آن مجمع مظهرت کبریت و همان آرم در کتار و یک شتار  
که این فصل شکل کعبه در میان و در بدوین سوره و حقیقت  
نهادم آرم و در میان که کعبه یا کتار از هر چه در آن کعبه می آید







عالم حضرت مولانا  
مخدوم غلام محمد  
مفتی اعظم

سین



باز شناخت بدی رسید بر نشان کوشکی با جفت و در پیش از آنست  
 سید و دید مجتهدی بار نشان نیر چند کوشید و بی نیت باغور  
 اندیشیدیم که در کمال است اما اگر تو قوی قیام داشتی از آن بی حواس  
 بودی و با دست و پا میزدی و از در و در می زدی و از آن بی حواس  
 و از دست و پا میزدی و از در و در می زدی و از آن بی حواس  
 من هیچ طریقت نگفتم اما هر که میگوید که در کمال خود و در پیش  
 کرد و لیکن من هر در را بگذرد و اما در آن وقت که در دست  
 به حاجت میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد  
 گویم به این که در آن وقت که میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد  
 حاجت میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد  
 قیام و در میدان و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد  
 نیاورم و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد و از آنجا که میبرد  
 از آنرا در میان است و نگاه دارد که میبرد و از آنجا که میبرد



نو فکشت ای جلد بر کاهت کرد برین سفسفی خاکست از دمی غمناک  
 کلاه بکلیش مایه جفت بویع ظاهر عرسیت قطرات الدرد بایبار  
 بر سیر که ای جاسل می آید برین خورشید باد و زهرین غنچه می فرستم اما  
 بهر خورده ام شعله سبک که از ششهای پند خانه در نظر کاه اوست سپید  
 نام بشور و بر تو خفته شدت بختی شد شاه جده دور کسجه کعبه خاوا  
 سینه و خست ضمیمه ای و فقه درین کشتارین کشتارین  
 زیارت شد چه بار که کسی دیگر از من بکلی سجده او بر میاید و  
 خدیو غوغا خواند بایر اندر ستم که خراگوسی و بدما شد یکی سجده بر سر  
 کوریم بار دیگر سجده او میانی نیم و احوال این خانه را یک بکست نیم آمده کرد  
 قاتل آنم علی ایستادم میبختند و نظر سبک و بد و میبختند  
 با این بار خرابت بهشتی جنتیم و از و جلا خفت سبک می باشد  
 در و در سرخ خانی خود در قتلوان یافت از غنچه جان اینک بر انداز  
 معشوره جنتیم سزنی شاید بود جان مرا چشم بر میاید که گفتند

و نه



گفتند که این سخنان از راه صفاد در میان کلمات غم خیزان  
 فانیست که مرا از چهار عشر خاک مرآت آتش زده و در کتب فتنه  
 در وصف هر یک نظر کرده اند خاک نصف سکوین معنای صفت  
 حرکت در آب خاکست غم یکدیگر یافته اند آتش کرم و آب سحر و جادو  
 باز آید سرفی بر آتش را علوی یافته اند در اصداد استند گفته  
 استجمل فیما بین لب فیما بین و سیکار وید ما خلافت یکدیگر  
 از اصداد و غیر حقین تواند در سخن نسج محمد در نقد سبک بیان  
 سبحان و بلند سان خاصیم سخنانی فدا گفت مایه است اول طاعت  
 آدم را بود بیکه نول و عشق حق جهان بود که یک گفتند انجمن  
 انجمن خا عشق بر ملاست نهالند عشق آن خوشتر از ملاست  
 حق زنده بود که باستان است خاکت آدم نوبان حال یک گفت حضرت  
 زود بجلال که با بار ملاست کشیده ایم و سداست افروخته رفتند  
 ایم از هر توانی عزیز بار خاک در عشق بیکان با عشق حق



معشوق و محبت عالم خاک این صفات غالب است تا جنان تا  
 پیوند در چه شش بیانات تا راجع از آن که در کمال محبت  
 و پیوسته بود و شرف خود هرگز نمی یابد می کنند و بعد از این  
 او صفت و کمیت را از او که می توانی بر او زده اند همچنین می بانی  
 بر زده اند نخستین نظریات ششین شمار نوی خوشتر از بسیاری  
 گفتیم که نمی گفتند پس پسندید و در است است اکنون  
 از راه کرم بیان فرمایید که از حق می باشد روح را در عالم  
 چگونه در آن روز بعد از آن چه فرمود و فرزند آن او چگونه پیدا کنند و بعد  
 از آن چه می دانند که گفتند بدانند که جعفر قائم است و در آن عالم  
 موجود است و حق سبحانه بقدرت خود جان در عالم را در جهان خود در عالم  
 مسطور است که تا الله تعالی قادر است و حق سبحانه در حق سبحانه  
 فقیر است و ما حدیثی و قال علیه السلام و ان الله ان خلقکم احدکم یجمع  
 فی بطن امه اربعین یوماً یكون نصفه نحرکم یكون علقه من ذکک ثم یولد

در این عالم



مصطفیٰ منزله آنست ثم بعث الله الملائكة أربع اسفار قال يقول انما  
 بعد قهر عدد و بعد شفا ادم به حید ادم تنفع فقیه اربع و ان ادم لم یزل  
 اهل الجنة حق ما یبینه ربین فایده ای از اربع خشن عدد انساب محدث  
 بعد از حشر شوی به نائب ملک سید عالم و در این طیف ادم چون شمس منور  
 بود از خفا اقدس و نورانی ساجدان بود همچنین ادر وقت تعلیم روح اقدس  
 به کس محرم نه شد و بعد از آن در حوض خفج ارج نهاد نمود و ان ادم به شش  
 و بعد از آن به تخت منان نشین شد و در سجده مددیکه ادم علیه السلام  
 نسبت با و در او و بعد از آنکه هفتاد و نه سال روح او در جسد عالم  
 قدس در مقام پیراستگی ظهور نظر عنایت شد و بعد از آن به تخت سوم  
 نیابت از خدا و به شرفش تشریف فرمود و خدیجه کنیست و از خدا کنیست  
 من روحی یافته به عقابند از انبیا هم عشق خدایا به نامش  
 شایسته آن سنده عشق شایسته به هم طایفه است و این روح را که خدا هدیه و  
 عارف و جز این بود تحت مملکت انبیا نشین شده و در آن کوهی  
 در عبادت پیشین نشین از سجده و از انبیا و غیره و این در آن کوهی

و این

م

ع

و نائب



۱۰۰



[illegible]



در کین منقل و با قوت بسوزد که گزین منقل نهند تا تنفس  
 غالب نشکند آدم بر بهشت برزند تا سجد را از دیدن آنها در چهار  
 و حور و قصور شکینی حاصل نماید و از زبان خدا میگفت  
 هر که تنوای من بخیزد هم مهرت درون در خیانت از دیده ام  
 که از پس کسم بجویند مهر تو در استخوان پیوسته خطا  
 در رسید که می آدم در بهشت در اینجا ساکن شود و منوایی  
 و هر که خواهی انس میکرد آدم اسکن است و زود میگفت و کل آنها  
 و غدا حدیث میآورد تقریباً به شجره پر چند میگفتند او سلی می  
 و این سخنون جان میفرمود عاشاره آدم از نزد ادا شد یا  
 با کس دیگر استنداد انداخته از مهر نو یکدیگر پیوند از نو است  
 بگذرد که دادند مهر و حش او منابر عدم خصیت کم نمی شد از  
 نفس او بهر حش و بیگامی که آدم در خواب به حور او با فرد بود و کنار  
 او به آتای نفس انس کرد و جمل منباز و پیاسکس آنها آدم  
 چه در حور حور است نمونه جاد مطلق در دست اید و منور از  
 روی آدم گفت ای که منور و در با بی و این و بی تو بر

باب



جانفرومانی ای که نیست پندار بر سر دم یکجا نمری بنشانی مانده صفت  
 بنهویز که کمال تر از اوصاف میون است آرم فلک یک و نه که برین مجله  
 میان بروج و قوس مغرب است و صفات و غیره قوس خورشید و  
 خورشید قوس و قوس فلک یک و نه که برین مجله است و این صفت  
 فلک یک و نه که برین مجله است بر صفت فلک یک و نه که برین مجله است  
 این صفت که انقضای آرم و برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 که انقضای آرم و برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 در شمار اینها برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 این و کرم عین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 بر کرم و برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 شجره اعدا نمود در صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 فلک و برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 اینها برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 که برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت  
 برین صفت که برین صفت که برین صفت که برین صفت



بدای که همیشه در دنیا مانده کارش همیشه رضا مانده چنانکه  
 چنان شد و خدایا که نس کرده همه که شناسا مانده ای آدم نه بهشت  
 بود ای حوا از دین جدا شود ای حوا این آدم را بدو آید و ندان  
 و عیسی آدم را به خاطر در ملک و ملکوت و در همه مکان ظاهر و  
 کرد و این عالم با آن گفتند با که این چیست و این از از چه بود و گفت  
 که شک نیست که خدایا که منم تا از غم خود پس ای آدم را در این  
 عدالت عیسی بر منم و تقدیرش را بر حکم انجان ای آدم این  
 که بر ماست میدان ملک و این را در مقامان باز ندان با که مردی  
 باید نماند و در جهان با بر کند و عباد و در ملک با که همه آدم را در این ملک  
 و عباد از انداختند از بار و چون عباد که در این فاضل و در این چند در دنیا  
 که که ان گفتند که فرمایند ملک را در این تعلیم و در هر حرف  
 نوشتند همه و خدایا که عشق در شکستم میدان و جویس مردی که از این خدایا  
 نه منم بر استاد و خدایا که این را از روزی و کسب و کار که بی نیاز از نگاه  
 کلیم که ای در بر انداخت سر با طاعتها انفسا نفسا و عباد و خدایا  
 ای آدم ای بر با هر بار با این همه معصوق و در میان ای ما که آدم



گفت خداوند مرا این مژگن زد فی بابیت نافذ الطاف نودانم  
در صیحه او نمر تو تشنه ام و نه دامن منظر از تو افرام نو باز از کرم  
از نه قصیرات تو که در دو بار گفتم و از زبان کنکشت میگشاید صد  
عذرا لطیف الطریفیادرم و دردی در سینه بر کمه شایسته و در عیان  
زخم و در غیب از درد و در باب که در در کتب کردم در این بقوم در راه  
برو می آیم در چه در حدی که بکنند و در بدو در سخن آهسته بپوشند  
بردم از غمت و بویست به جان میمندم و فروغی نیکو منم نر از شستی  
و نسیل با فریدم و نعلت کبرای تو خدا و تو معوض عجز و استعاض  
مرفیق قیما اند ختم و نمر از من و بدو سنی نند غنمی از ختم در ختم  
نقارت یار صید او نسیم و بسیم نگر نگر است و نگر و نگر و نگر  
ساعت سحر در راه و راه و سنور و گودا میدم لغزیت فاخرج منها از  
جواب خود در کلام تو نغمه ما مرآت نکرده در بی تو و عجز و عجز و عجز  
دانش غنی و نیکو و نغمه ما مرآت نکرده در بی تو و عجز و عجز و عجز  
قدما دست بر رانید و در آن کفر تر از آن غنمی نند و نگر و نگر  
نقار نیکو و نغمه ما مرآت نکرده در بی تو و عجز و عجز و عجز

تمام این شعر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است



ردیده بر هم بریان حاتم بن امین مقال کردید که خداوند است که  
 همه چیزند و تو قادر بر همه فلان از تو باقی بر دو مانع اند تو غنا را بر  
 اندر بر سرستی میفکنی و از آنکه تو شکا شستی مشکین عزیزتر کرد خود  
 خود را بکنی چون برادر بر کفاتی بدار و شاکر بگذارد و از آنکه تو غنی را  
 ازین نعم تو گرفته و این کل بد گرفته از تو بد فدا شده و گفته  
 و گویا دست خود گرفته پس بد از سر و سر که در سر آدم نهجاست  
 رسیدند و بی اقبال ملک مقال اعلام این شد و در او فتنی  
 آدم من بر یک کما به کتاب علیه خورشیدم ایست بر آید و از آب  
 و بجز رفتن صح شعاع وصال بر روی بود خط آبی که ای آدم مصی  
 ماضی و بیست الف اسوت الفاه حد از ان الله الصطفی آدم  
 سامع ملا و علی و قطری بسط غیر رسید و از زود نم احتیاج نشن

بهوشن عیالای شنبید معشوقه لبانان شدند با در چنان یاد  
 گفته بشنیده چنان شدند با در چنان یاد و غیر طوطی این مفداست

شرح و در شاکر بن امین سخن چنان بود  
 گفت و نه شاکر بن امین عالم و عیالای شنبید و از زود نم احتیاج نشن

عالمی



[illegible]

1944







[illegible]



و این عهد نماید ز اور و این فرشته هم در بخت بنیاد آن فرشته بفرمان  
 رب العزت میگفت که باید که این حجر را عجب آتش سود خواهد خورد و در کون بناید  
 خواهد بست و هیچ حایبان بگویم بگویم پس بداند آن حجر را بوسه زنند و  
 این دعا بخوانند اللهم ادر عینی ایاماً قوماً یجهدون فی الله لیسوا  
 فیما یتوکلون فیما یتوکلون فیما یتوکلون فیما یتوکلون فیما یتوکلون  
 این عهد نامه را یاد کنند هر که بدین عهد نامه بوجه شد او سوی بهشت  
 فرستند و بر هر عهدی که عهد کند و روح فرزند باشد که من معتقد بودم  
 علیه السلام و در بهشت رفت که در دوزخ بود که کسب نمود و از آن در  
 و حبه او موثر آنکه بجهنم فرست او که در بهشت او بود و در بهشت او بود  
 و خوف کافران از او شد و بر آنها که موثر نماید آب دامنشان شد  
 زمان ما الفراض جهان روح مومن را بقایمی که متعین بان روح  
 شده می و در آید و روح کافران را بقایمی که مقرر گردید فی اعلا ذل  
 اما مومن را با ملک بیکه میل اند که در کافران بر در میان و غلبت می کنند  
 آنست که در هر طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت  
 خلق خود چنانکه شده ازین مذکور شد که در روح مومن از هر دو انداز  
 در روح چنانکه بود و در روح کافران از هر دو انداز و در روح



بود و زین حکم غنیت بزرگوار داد و در آن مجلس منع الحسین علی کرم  
 الشیخ بر جمع این جمعی بن جدمش علی علیه السلام در آن روز و محل صام  
 در مومنان نمودند و در آن مجلس شکی و کافری و رست بر حق و شرک  
 قبح در کافران است و چون شاکر بن سنان سید شاعر و عارفی زبان  
 و هنر بی پای هدایت خوشترفت کردید گفت  
 راه روم میان فرامید که چهره ارواح را در غایت با آوازند با سوز  
 معیت گفت به آنکه ارواح را در خط بر قفس دانسته  
 بودند این ترا می معرفت یافتن بکار نمود و آن معرفت باقیه  
 آثار حاصل می آید زیرا که در وصف حضرت است بسیار است و  
 ذات او تعالی شانده است بلی بود دیدار الله باقی صفات است  
 چهره رحمن و الرحمن با هر که جمیع اوصاف از او است با سبب صفات  
 لطیف و بزرگوار و منع و تدبیر عفو زنده کرد ایندن و غیر ایندن  
 در آن روز و آن بر غایت و عبادی و عبادت و عبادت و عبادت



و صحت بیجا بر جای رواج را در این جا با بیجا قدرت حق بیجا نه نظر نمود  
 زیرا که در مظهر قدرت حق مقام اصلی ارواح است و بر این حدیث است  
 قوت و صوت در عالم نیست نه در روح پس این صفت را از این <sup>معلوم</sup>  
 نبود اینجا فرستاده و عقل و علم هر دو از او بودند تا این صفت  
 نشسته بود و بدعا اعمال صالحه و عبادت و نماز و زکوة و مساکین <sup>عبادات</sup>  
 بواسطه نادان و مبکر بود و نعمتهای خدا را را بداند و شناسد و جز  
 چیز را که در دنیا می باشد با خود که در دهرین و شکر نعمتهای او  
 از آقا ماست حق ثواب شود و چه چنین شود و کامل گردد و مقصود  
 اصلی که معرفت الله است برسد که در ما خلقت الله عز وجل  
 بعد از آن ای میفرمودن است بعفیت آن درون روح بر بدای  
 گفت آنچه قدرت بیجاان جان فرمودند بعد محبت  
 قاطع شد اینون راه که شرح نمائید که حق تعالی چه چیز را بدایا نموده  
 راه خویش را چگونه بنشیند اگر دانستند و استیلا میگردند ظاهر شد

قوت



ظاهر شد و کفر به طریق ایشان که کثرت و کافران به نوح و  
 کفر افتادند و بهوضاتی چندان در کمال او بخشید  
 گفت چون حق تعالی آدم علیه السلام را به فرید  
 از دنیا در بهشت برد و از بهشت به سبب ذلت و دنیا  
 فرستاد و تا او را خواست و از ایشان نژاد و نسل پیدا  
 آمد حق سبحانه آدم را نوحی برافروخت یعنی دین اسلام را تعلیم  
 کرد و از او فرزندان آمد و حضرت جنت تا حاصل ششم فرزندان  
 به نوح و آدم بنیاد دختر بهشت اول به سیر بهشت دوم به  
 میگردید و به سیر ششم دوم را به دختر ششم اول میگردانند بعد از آدم  
 و حق علیه السلام را از ایشان به نسل نهم و میگردانند  
 هزار سال بعد از سیر بهشت نهم فرزندان به نسل دوازدهم  
 که سیر بهشت و بعد از سیر بهشت نهم به نسل دوازدهم یعنی آدم علی می نمودند و چون  
 به نسل دوازدهم رسید و بعد از سیر بهشت نهم به نسل دوازدهم یعنی آدم علی می نمودند و چون  
 از این جهت که در این میان به نسل دوازدهم می نمودند و چون



بهر شخص که از این خرد نافرمانی نماید بوی از او می آید  
 و سبب است تا صاحب دین علیه السلام از این خود بود و بر خود نهاده  
 از این مقوله شدی و در این جهت و این علو یا این که سیدان  
 بعد از آنکه علیه السلام شمشیر را بر خیزد و این مقوله خود کرد  
 که تمام زمین خردند و کشتن او را و در دنیا پیروی و بدینم را و باقی  
 سال عمر خود علیه السلام بوی که تعلیم می نمود و باقی عمر خود  
 بشنود و گفتن کردند و نماند و در دنیا و در این که در دنیا  
 در سال که سیدان یعنی با نام بودند و باقی سیدان و امور دنیوی  
 و شش نفر بودند و در این است علیه السلام می کسی نه بعد از  
 که در آنکه از دنیا سفر کرد و حق سبحانه همه شمشیر را پیچا و رستا  
 و کتاب را بر سر خود نابر و در آن و در این که شرفیت آموز داده  
 که مال بزرگ را و در این که در این مورد بود و او ندی تا به خود و عیال  
 و در بعد کرد و در این که خود می بود و در این که خود می بود  
 و در حقیقت از دنیا بر سر تمام او را تمام مقام خود کرد و این بود

از این

در این که سیدان با نام شرفیت و نابر و در این که شرفیت آموز داده  
 که مال بزرگ را و در این که در این مورد بود و او ندی تا به خود و عیال  
 و در بعد کرد و در این که خود می بود و در این که خود می بود

در این



در انوش بدین پاک بود و انوش با فرزند بر سر قضا نشینام  
و در نیز بدین پاک بود و نیز زنت و از غیا انوش فرزند  
ماند مهلا کل نام خلافت و ملک را از او اسم گشت و از  
انبات جماعتی بود و جماعتی که انبات را بر سر شستی  
بجای گشت و بدین او را و در خلق جهان از او طاعت را  
او بدین آمدند و بر سر او را و در انبات طاعت را  
و بشنیدند و در نیز زنت و بدین رخت و بدین شکام پس  
که همواره فرصت می جست که بنوعی منی آدم را از راه راست  
ببرد و در بر او وقت داشت و در میان او با فرزند علوان فرزند  
که ندانم رسیده بود و بهر سر او را و در خلق جهان با او  
چندین بار او را طاعت بدین و بهر سر او را آمدند و بهر سر او را  
بجو در رخت منی سجانه بهر سر او را بهر سر او را  
بجو در و بهر سر او را و در خلق جهان با او  
که در رخت از خانه او فرزند او بشمار و در خلق جهان با او



با ندمها میل تراشیده و در خانه بنشیند و او را بجا میارند  
زیر در پشت بند و نقاب پرده می او فرو کنند و دیدن کارگر نباید  
او را زیارت کند محرم باز نگردد و این جنس در خانه است  
بماند همچنان که نه یکده و نه یکصد سال بگذشت باز اینک پیش آن آمده  
گفت بذران بذران شما این صورت را می پرستیدند از  
فرشته سر مائیل شما نیز او را خدمت کنید تا از شما روح او  
شالکوه این بقول ابد عین کند و دست بر حق و نقصان  
در این اسلام بدیدند چنین فرزندان میباید تا عوالم غریب  
از طریق بنفیم اخواف نموده و این اسلام میبندم گردانیدند  
حق سجانه یکی از فرزندان او را که اخواف نمیکشید به بیجا  
بر آن جماعه فرستاد از سبیل برکتها بهار خوانده و خود ابر  
عبادت کند و در سبیل کفیه مسمی با او برین گفت و او را صدق  
الوحد و حقیق اهدای بود و خلق را بغایت دوست میداد  
عجب نام و سبب بر اینست خوانند فرزندان او و خلق بنشیند از نزد



وَرَدَانِی رَحْمَتِ مَوْلَانِی



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

5

الموقف



لیست یافت چون باین طریقی شنیدی چنانچه در کتب معتبره  
را میسر میگردد در قله ایشان در محبس گفته خواهند داشت اند  
بدانکه ایند که هر از قایل بود که برادر من فرموده عاقل و بخت و از  
فرزندان من پس بیل یکی است برستی و اینکار را که بعد از آنکه منبر او را  
حدید رسد سمعوت شد او را زه غیبت او از منورق تا مغرب رسید  
و منبر او را باده شد که هر روز بر این جهان مانند و بعد از حضرت  
علیه السلام چهار صد سال میانه از آنکه فرود رفت الهام حق سبحان  
نوح علیه السلام را بجا میبرد خستار نوح و نوح بود که آن  
گفت اند که چیست نوم خوف بسیار زودند و ایشانرا کند و خوارند  
سنت نهصد و پنجاه ساله که از عهدت محمد صلی الله علیه و آله بود  
ایمان نیار و نه چنانکه حق سبحان از من فرموده بدعت نبی الف  
سنت از حسین عاقلان خدایم الطوفان و بیگانه آن اما منبر نوح  
در این حدت عادت آن بود که هر مایه از ملک و خداوند و چنانکه حق  
او را در آن گوش میزد این مریس خدای من منورق تا مغرب کفشی بود



لاله آمد بعد بعضی از ایشان که گشتن کردی بعضی از ایشان  
 بنا آوردند و نشویند و آن غبار را هنگام دعوت الله در نزد ایشان  
 گشتی چون به پیش آمد باز آغاز دعوت کرد و ایشان را می خواند  
 و آن غبار بود همچنان در شب که گشتید و غبار از میان قوم با کوشش  
 و بهنگام رفتن گشتی که فسادت چهل سال گشتی در دست بود و این  
 چهل سال یکدیگر که مادر و پدر و نسل و نسل از قطع شوه تا  
 آنچه منور شده بودند باقی نماند و تا به از یک سر رسیدند به دنیا  
 از مشرق تا مغرب آبادین شدند و در آن راه در آن راه یکدیگر یافتند  
 و در آن راه نوح بعد از آن گشتی دعا می کرد که این گفته  
 تا حق سبحان و تعالی آن فرستاد و او را همین آب جوشید و یکدیگر  
 و حق گشتند و از راه آب باقی رسیدند و هر طایفه از نوح علی السلام  
 ایمان آورد و بعد از آن گشتی هم راه بود که در سخات باقی ماندند ابتدا  
 طوفان از غره رب بعد از آن خرم باقی ماند نگاه مهر نوح از  
 گشتی مع نوح بهرون آمد و عظمت را همه بهر نیکو نام که  
 اصل عرب عجم و است و این یافت که سقارب ترک از نسل است  
 و سبوم حام که اصل مردم هند است بقولی عره نوح علی السلام

۵  
 از راه



۱  
۲

کهنه و چهار صد سال بعد بر این کهنه را در دولت موبهاده سال  
 و چهل و شش سال از تو به نوح علیه السلام تا موت این  
 چهار هزار سال که نشسته بود در آن زمان که در آن  
 سوره سوره یونس انداخته باز در وقت محرم است این چهار  
 هزار که در آن نوح علیه السلام فرزند آن نوح  
 با طرف عالم نشسته اند بعضی استغفری و بعضی ایسی  
 هر سالان رفتند و بعضی ایسی بنام و معروفی رفتند و  
 و بعضی بنده و آن رفتند نگاه حق بپند و پند  
 و سکونت گرفت از و فرزند آن نشسته اند و در آن  
 ابد از آن بدین بدین در آن بدین بدین بدین بدین  
 خدا در بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین  
 در بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین  
 کفر و انکار و در آن بدین بدین بدین بدین بدین  
 و بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین  
 بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین



کتاب غیرت

مجلس است بازیت برستی بسیار شدی گچانه هم از ایشین پیغامبر  
بر ایشین فرستاده بود و میخواست ایشین را با اسلام دعوت کند تا  
باز در جهان اسلام آشکارا کنند همچنین از پیغامبر بر سر سید آمده  
که فرستایم می شود به واسطه ابی بنی اسحاق پیغامبر می آمدند باز اسلام  
می رسید ایشین همچنین گاه اسلام می داد که کفر در دنیا می بود می بود  
بر نزد من است صلوات الله بنی محمد و صفی صلی الله علیه و سلم و علی  
هم و محابه همچنین بر عالم می کردید و درین اسلام بر یک تا نوع قیام  
قیامت می نمودند اثبات الله تا که هر شاکرین می شد ششده زبان  
بخشین طوطی برکت از مرغ صبح در فریاد آمدند شاکر طوطی  
گفتند خاموش شدند دختر نالی را می و اهل مجلس فرین طوطی  
گفتند چون طوطی روز از قفس شریک بر آرد و دختر نالی فرمود  
تا همه سوال و جواب در کتاب آورده اند باز فرمود خجسته در روز  
آمد ایشین حسن و خرم بر موی تا که می رسیدین آوردند شاکر  
در کتاب خود شاکر و طوطی را در دنیا چه رسد به سوال و جواب  
آمدند گفت آنچه بیان فرمودند معلوم کردید

عبدالله



چنین است که تو فرموده کنون بیا کنین که کافرون دیو از جگه خود

معبود گرفته اند و بر آفتاب را که کافرونان جمع می آرند

گفتند که این بزرگواران چه می گویند که هر یک یک

دین دارند و اگر گرفتند و این سیرت بدترین خلق است بر هر کس که او را

جمع دیوان از دوزخی و روح پریان که فرموده اند و از ایشان

نور از ایشان است و با وجود آنکه سیئه و از آن سیئه و دیگر است

و عین عین است و این را سبب ایشان و عین عین است و این را سبب

دیو خدا را می بیند زیرا که از مخلوق است و روح مخلوق خدا را می بیند

و دیگر آنکه او مخفی بود در آن و حقش را شهادت بود و با حقش را شهادت

و در قمر بازی او برایش آید چنانکه گفته اند این باب که گفت و دیگر

باز کردند و از نو پیکار از نو پیکار است چنانکه مظهر است و در کتاب

عاریت آن که در قفس این بار عین بدست آن و درستی خود ساخت

و هر چه او را گشت که بپندوی سرای که می خندید و او را دید

و یکی از بزرگان دیگر است و در قفس است و در قفس است و در قفس است

و عجز می میکرد و آن زن خاموش می بود و او را در قفس است



تا که رشتی از دست شد خردن عاجز را و دید بهانه که در پای  
 خا خسته است است که شد نگاه اسیر را گفت که از پای خا خسته  
 کن از بعد شوق و زاری پای او را در کنار گرفت و پیشانی خود را بر  
 پای برینی نهاد این زمان بار برینی را شناخت نگاه به یکدیگر نمود  
 و تا خایت صورت اسیر و بار برینی را در بختی به چنین صورت می کشید  
 اسیر از این مقدار علم نسبت که زن خود را از دیگر شناسد خدا بی را  
 حکمت نه شایسته شد و ایضا این حکایت هم از تقریر ایشانست  
 که وقتی در عهد اسیر و پور لو و بار برینی را دیده عاشق شد و از سر  
 حصول مراد خود اندیشه فراهم کرد و فرزند اسیر و محبت او را در سر  
 فتنه و ساخت از اسیر تقاضای این اثر نمود که بر سر هر که دست نه  
 انفس کشید و بعهده علی الهادی این چنین یافت آن را  
 بهم انگیز نام بود هر است که دست بر اسیر نهاده خا خسته و  
 بار برینی به ستش افند قصد اسیر کرد اسیر این معنی را در یافت  
 از پیش هم از بر نیت اسیر و پیش و بهم انگیز در پس می دیدند  
 درین افتاد این دید از پیش می دید اسیر بر این حال دید

رفت

عاجز اسیر







در اینجا نظر را بر این مودت خانه از شک می ترسند و می نهند  
 انقضای طلوع محتاج به بر سر و در عینست بعد از محتاج به بر سر  
 بنامند و عاقل بنویسند پس این ملعونان که راه اند و اینها اینست  
 در کتابها هر چه نوشته اند و در فرج است این است عیال سولی که  
 کعبه

خارج میگویند که حروف است و می آفریند و نار این بدن معجزه  
 و هم در پیش میکند مگر نه است  
 او خالق نیست زیرا که در اول عالم در جهان بود و دست چپ  
 سینه داشت و چهار رد می بر چهار این بهر دینی بندگی خواند  
 و در این زمان که فران بت مردش و تقی ثانی است  
 او را با سکه سری تر نشاند بای می ترسید و بدین تر از تر  
 در نوزح حکایت که اندام از قور و حش این مرد است که  
 میشود که جنز آسیر و یوز است که در قور کنان و بای گویند تا  
 عجله فرزندان او مردان و زنان حاضر آمدند و در دمار  
 و فرزند مارا بخوبی ترن و زینتی است و استند و در این و در جهان  
 و در ماکان و اکبر است و عمارت و بنا یک به یک سر و سر

در این زمان که فران بت مردش و تقی ثانی است

و در ماکان



مرحمان

و نه گنجی در کمال بهرین ملک و جلیوت و از زمان ایشان چند پادشاهی  
علیه السلام و در میان چندین سال از کمال کار و پادشاهی و در آن کمال  
که پیش از سستی جلیوت و در میان که با حاکم و جلیوت و در آن کمال  
و درین بر جهان و در خوب صورت و در آن حسن خود را در آن  
و در آن پادشاهی و در دیده عاشق شد و در میان و در آن نظر و در آن کمال  
که در آن فرستی با فتنه و در حال که در آن کمال و در آن کمال  
از قدر کمال از آن و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
با کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
که با کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
او را قدرت و فرستاد و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
که در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
در میان و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
پوشیده و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
این بر جهان و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال  
فرستاد و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال

و نه



یزید همان سوسر منور چه شد و اشک بابت یار پهلوان شد چنین  
 گویند که اشک منور یار پهلوان سیر بر سبزه و سبزه بکایتش رسید و چون  
 غنچه اش سپید شد و بار گرفت او را کشتن در کشتن از آن گاه باز  
 گویند کشتن بجز حق معترف شد اینست را بودن خوش شد و  
 شمشیر بدو که در این بر همان که بکایت سیر بر آن شده بود  
 در آن روز راه گفت گویید دیدن کل او را گفت آنم و باز که گفت  
 با این حکومت سوره گفت مرا بخیر و هر روز در حیدر سیر و علوم  
 که در میان هند و برونه گویند بر همان بار کشت و سیر را گفت سینه  
 بر دهنه با غنچه انبیک کشته گویید از حوزة نوآوردم سیر از دروغ  
 گفتن از بگشتم آمد بدان و معنی که دروغ گفته بود آن پهلوان را از  
 تن جدا که تا این زمان با سوسر می نویسد از خاشاک بودی  
 با پیشانی خورشید و خورشید را در حیدر خورشید است حاجت برده حاجت  
 خالق بر آن به حکم سیر بدینجا رسید که بر کشتن است  
 گفت من در ابطال خالقیت بر همان  
 پسندیده افتاد زیرا که خالق خداوند تعالی با سیر است اکنون برین

**مفت**

ختم



زبان دولت حق در حلق حمد نیست مگر سجانه عالم فرخنده مبدیان  
 اوصاف بد بزرگوار در کمال عبادت گفت بد بزرگوار  
 اوصاف با نهایت محبت و خیر از سجانه عظمی اندام با احوال اوصاف  
 خویش نکات در خور بیان گفت بد بزرگوار در کمال عبادت  
 و غالب همه را در تقی و اندک صفت دوست بود بر این ذات  
 بر این قول که در از دست نیست بعضی از این در احوال میگویند  
 خالق را مروت باشد و خوف میزد و این جهان را بود ابرام  
 بود و هم خویش را هم تواند و حاصل چند میگویند و در هر آن چه  
 گنایت بر این گنایت بیشتر بشین بر این شایسته او خالق  
 شاید در جهان محبت است این زبان در جهان نیست و در شین همه  
 هر روز میگوید از وقت و غیر این و بعد از او ای بومنانند و چند هکده  
 سال شده حرف حق خفته با هر که شد که تواند آفرید و را تواند دید  
 که خدای حق سجانه این صفت بر دیگری در دست خورده باشد  
 خود خدای حق که در این کمال الحمد و هو علی کل شیء قدیر و ملک  
 کسی از کمال صفت بر او خواند بدید و از او بدید و تو بدید







[illegible]



پس این توفیق است که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 مایه میگویند که اینها را که در روزی که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 چهار روز در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 در این وقت که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 به هر یک از اینها که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 باید این آنها را که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 هر یک از اینها که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 در این وقت که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 از این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 کسی را که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 کسی را که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 صورت انقضای هر یک از اینها که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است  
 صورت انقضای هر یک از اینها که در این معتمد اعم از افراد از هر طایفه است

بندار

انسان







1

1



منو که گشت ایستاده در جهان با آنکه بی شکور در غم و اندوه نمی  
 نازد این را غرض نماید بر صورتی که در شکور سر از چو شیر  
 وزن او صحرای پیر او نه در بوسه نه بر می و مو قیست او را  
 که نه در رایت و نه شب یافین او را در دید یعنی به هیچ  
 او را نکشت بر نه تا در این او را نکشت پس این صورت  
 شیر را در دست نمیدادند و او را میکشید این نیز می گفت  
 بنیاد بر خفته شد بچشم او را را بر صورت بر همین که تاه با دلا  
 که از او بهندی با و در بر می گویند آن جهان است که نقش  
 گشت ایشان که در یک پیش که از آن گشت یک است که در  
 و صفت را بر صورتی را می نامند صاحب مدال و سخاوتمند غنی  
 بعد از پیوسته خواه و مخلص که در نه نام این ملجوس بر سر او سجد آید  
 و خود را بر صورت بر همین که تاه با دلا و نه از آن گشت  
 آنها سر نمرد که گشته از زمین بودی به بدی که در غم و اندوه نمید



به خود محاکمت و در این کام او نیست و این کام دیگر می باشد  
 گویند که علی در سبب تنگی قبول در خلاف نشود بجای نیم کام زمین  
 سرخه اموشین بود و پشت در او چنان لگد بر سر آن بجا رفته  
 و از خود که در روزی زمین رفت و با شاهین و سرزمین باد  
 و او را بداند این معنی بیگانه از عقل بعد است که این معلوم  
 بود و چنان لگد بر خاک در زمین و در باد شاهین و سرزمین باد  
 و از خود که سرزمین باد با لگد ساد است که اگر بقوت  
 خود بیک لگد کسی بر سر یقین عین اعجاز است و بادوی و چگونه زمین  
 چنین منور است که این است عذر او و یکسری و خمر نام حق و  
 زمان کردن او این بود که ایشان میگویند که او چنان ششم او بار  
 شد و در خانه که بپای زانم او کنند مشکو نه و افع شد و این  
 بیویش نام این معلوم زمان هم که است و خمر نام حق هم که فضل  
 اند از خود خمر میزدن که زنی میوه عید را در که او را از دای خمر

خانه

اندیشه



گویند این زمین بفرشته داده شد که چون بفرستاده شد  
 مشرور از دوزخ بی هر گناه و شکوه بود و در آن شهر بود و در آن  
 از او بگفتند که چه می بینید و جواب داد که می بینم که در این  
 حکومت که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 گشتند و بهشت رسیدن همان فرشته و در آن است و در آن است  
 از آن فرشته بود و بفرستاده آن است که این است و در آن است  
 در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 سوخته و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 بر آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 بی آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 هیچ شوی و در آن است و در آن است و در آن است  
 جنبش گویند که در آن است و در آن است و در آن است

مجلس شورای ملی







فایان و دای که در وقت خود را بعد از هر نماز میگذرانند و این  
 از ایشان است و قسم از ایشان است که هر وقت که نماز را تمام کردند  
 ایستاده شده و تمام نماز را در آن ایستاده اند و بعد از آن  
 میروند و او را در این وقت که خواهر این است که او را نگاه دارند  
 و عذر آنها را در این وقت که بعد از اینها بمانند این بخشش  
 این پنج تن در باره کونما رعایان که در پنج سبزه سید میگویند  
 خواهر و سید سید را در روز که چند تن است که در پنج سبزه  
 این است که این پنج سبزه در هر روز در توغایب خود به این  
 بخندند و او را در چندین سبزه در هر روز سید روزی یک  
 نیکو مشرب را از گردن رفته بود و هرگز نیز از جیبش که کون  
 آمده بود و او را در ششجای خود نگاه نظر بر او بر یکدیگر نشان  
 عاشق بهم شدند و آن مرد سبزه چند کونما را در شکم حمل میآورد  
 او حملش را در آنست که سبزه که حمل میآورد که گفت این حمل



المؤلف



بر عقل دارد دست پوشیده است و فرزند نیمه بر جزیر حاصل  
 بدو می خورد مانند چنانکه درین برادر باری می ماند و هر چه در دست  
 دست به بی شدن کان برین می باشد با آفتاب خود است و در فسیل  
 بود زیرا که آفتاب است و در میان خود ندارد و در باری بطور  
 تواند است که بگوید که این قول است این است که از ابتدا  
 حلقه است که با غایت چندین هزار زن از مومنه و کافره بر سر  
 میشوند و آفتاب ایشان می باید هیچ یک از سر نشاند و با سستی  
 فرزند می زادند و اگر از آفتاب می نماند و سستی می باشد  
 با یکدیگر و می باشد با سستی و در کان را بجان نام نهاده اند و در است  
 نهاده آن طایفه مادر کان را از زاده گوش را بید است این نیز است  
 که در میان سستی با غایت کسی از سستی گوش ترا میدهند و بید

مبار

فرز



یا بهار با سرخ اندازد گوشتش او در ده بند حق سجانه حکمت کا میله فقه و اد  
را درین پر پر عورت بد و چنانکه در هر دو می مخصوص آن فریده در آن راه  
فرج است چنانچه این معنی بر همه خلق بود شایسته است پس قول  
بر جهان در رخ است فاما قصه این چنین بود راست از آنکه در آن  
مکونید که یکی از ایشان چند پیشتر بود که خداوان او را از میان خلق  
در بر دولت میگویند آنست که وقتی که نونا صحبت یکستش در نونی  
بود و درین مقام از او در میان آن شد که او را از میان اصل میزد  
تبعی میگویند ایس محاسن و سکوس در دل نبی انداخته  
هو تنه در پیشه و کار شده او را که گفت گفت اگر تو میخواهی  
که به بهشت در آنی دولت و به کس جز در دل بدست اگر نونا گفت  
میگویند در آنجا که گفتی که در آنجا که گفتی



[illegible]




!



گویند بگو تا غنچه‌ها در کنار غنچه‌ها و در وقت  
او با در خلوت یافت از کوخاها حسن و اوقات صحت او بر  
قبول که در آن تمام غنچه‌ها را در خود رسیده و در آن کوخاها تمام شده  
آن حال از مردم خبر میدادند چون از او خبر میدادند  
از یک عده بود که می‌گویند از بر کعبه که این فرزند را طبع عیون  
آن نیم در آن شب خود را که گفت این طوالت هم در آن شب  
و حکیم بسیار در غنچه‌ها بسیار می‌زد و دام او را بندید  
تا دو کوخا این بسرا بیدار شدند و بهنگام صبح صبح بر دست  
فرزند می‌بندید دام را بهنگام در خانه آن نیم بر دست و دام  
و حکمت و حکم و در دست و بهنگام بر دست و دام  
این نام بود و لو از نطفه پیدا و برود وقتی که تمام است  
بست بر کتبی بر کتبه گفت رفته بود و این یکبار در آن شب  
و او سر بر رفته بود و گردن می‌زد و چون کوخاها تمام شد  
رسید به رفته و بر رفته تا غسل کند و این یکبار





د. عبد السلام



[illegible]



در میان دیوان بقوت دین که جسم نماند و دیوان دیگر  
هم از ترس بیدند و دیگر خجسته که در راه نکر بیکانه منوع هم  
اینکه در میشد همه قوه با و مرگند و دیوان نکر خجسته مرگ  
و این که منظم مرگ بیدند در آن دیوان با و دیوان خجسته  
مرگند و استراق سمع از آسمان مرگند و در آن طریق که یکبارگی  
دیگر بود و میشد و دیگر مرگند و همچنین تا آسمان مرگند و این که  
از مصالح و قضا که در دنیا واقع میشد و این که مرگند و دیوان  
مرگند و این که با کائنات و همچنان که استخوان و استخوان  
درست ملک که با استخوان درون خود خلط که بکفر تا این  
خلوع که ایک سید المرسلین و قاتم البین محمد مصطفی و السلام  
و نگاه از استراق سمع دیوان و شیاطین ممنوع شدند و این که  
نایب از برادران دیوان نایز که کردند و این که در آن یل نایز  
استراق سمع غرض از این بود که در احوال کنند شهادت نایب  
این که با خجسته میزند که خجسته مرگند و در این که این که



چنانچه گویند که اگر آن دیو در میان افتد خون مرگه و اگر در  
 دریا افتد شک مرگه و این روایت این جبهه در دفع است  
 زیرا که این دیو را از شر سحاب چنان بفرستند که گسترش است  
 که جز بقیامت نرسد و این سحاب در این ملعون در آن عالم  
 رفته بود و بوی آنرا باید بگریختن که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 دیو بفرستد که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 انداخت سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 و سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 بود اینست که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 و این سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 خوب صورت که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 حیت و صحبت از دفع شد که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 را و او را نکل نام کردند زیرا که نکل بر زبان میگویند که سحابه ای که سحابه ای که سحابه  
 پیدا میشد باید در این سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه

و این سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه

و این سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه ای که سحابه



بودند اگر چه در شمار ایشان در گفته اند تطویل انجامیده بکسر مد  
بیان نموده اند باغی الحمد مؤمنان و بنمودن آن حضرت را که  
آتش از او قوی تر است آن طایفه اقباض نمایند که است  
که این بیج برادر یک زن فیه و حکایت پیدا کردن آن زن  
حوسه و الله معلوم عقلا و حکما دانند و آنس با آن در بیج دینی  
و مینه در دماغ است و موه که بیج بر لور در یک جات پیدا  
بازن آن است که بیست و نه که این بر همان بیان می کنند در مع  
و آن اینست که گویند که این زن را از بیج بود در دینی نام نبوت  
هر یک بر لور بر لب او را نوقد و آنس پیدا کنند و با او صحبت کردند  
و از او تمیخ می گرفتند و چون روز میشد زن در او را می بردند  
در آنس می سوخته می گویند چون لب در دهان است آن زن بیان  
خاکستر باز زن می شد و همان ما جواد و پیش می گرفتند تا  
هر بر لور بدین نادید که هر روز دیگر بریند و آنس و یک گشت



امد المرفف من خودند لیکن این نوع چرخ در دست  
 دست پیدا نموده و این عمل چرخ با فلک است اصل اند  
 این عمل است زیرا که هیچ کس خود را نداند بلکه است نااند  
 خدایا که خود را نداند بگرداند پس قول الی ان ذوق و محبت  
 که مدافعت فرمودند درین صرح گویند که اگر این نوع میسر شود  
 جبهه حکیمان با خدای حکیم را میسر نشود و کتابها میگویند  
 و در هیچ کتابی این چرخ توهم نیست پس ارفع و ناچار نشد  
 دیگران که ایشان میگویند او را میگویند که سترگ است و ناوجود  
 شد و این نوع حلال باشد که حوتی و حیاتی در آن شد  
 گویم این نیز درست نیست زیرا که مثلاً خلقی است که در زمین  
 و در آسمان و در فضا و طوق است خدای این زبان ادا طوق  
 در تمام کنند هر نقاشی که در او پیدا شد و در آن کس که ناآورد  
 و چون در جهان نرسد و در آن جهان و در آن ماله و آن







آتش برادر بهتر کار زنده می باشد و زنی برادر کمتر بجا می آید و زنند  
 پس هیچ بخون به این صفت نیست بعد از این چند دان مسلمان  
 و عیب کردند و می گویند که زن برادر مرده خود را عیب کند  
 و خواهر بچهار صفت آن برادر دیگر میگوید زن خود را عیب کند و این را عیب  
 میدانند و برزخان خود را که متبع این اند بچنین برادر و فضیلتی  
 معاینه کردند و تغییر در داشته اند عیب نمی کنند و گناه نمیدانند  
 پس این کار زن بچشم دل گرفته و عقول روشن دارند و هر که  
 عقل از او است یک را عیب دیگر است بخانه عقول از او است  
 است که جدا اند پس ما را بر می کشد و از باطن حساب نماید  
 و همه خیریت و صلاح فرماید و یکی از او میگوید که نرسد  
 دشمن در آن که بی جان بود بهتر از آن دوست که نماند  
 و عقول لطیفه ای است که هر وقت بگویند و فایده است که بداند  
 آنکه بشناسد که چون بر دهنده و بعضی در خیر است و زنا و دین را  
 بقیه انقیاد و بجا می آید و خواهر و برادر و برادر و خواهر و برادر



مانند افعول سیه خرویدند و کجی از دهان غول افروخته  
 یک شتاب دو دانه و نیم جبهه از او قسمت کرد بینه چهار دانه  
 اینجا بر داده ده دانه و چهار دانه و نیم دانه از او بر داده  
 بارر کا نماز و جبهه روستاهما را بر چهار دانه که عالم باشد و افعول از او یک  
 قبول اینجا باشد و نیم دانه و دو دانه علم یک نیم  
 دانه است چهار دانه است هر دانه به درگاه است و میل  
 یک دانه و از او چهار دانه است عالم است از او امر باشد و یک دانه  
 خصال در مردمان شش است علم و فهم و زعم و دروغ و محروم و علم  
 و شش خبر درین شش است اول علم که در وقت  
 بنواحق وقت دولت و خبر وقت محنت و غوغا و زنده است  
 و سخاوت وقت غلت و سکوت وقت محنت و افعول این باشد  
 و از افعول میگوید هیچ بر او یک زن او میگوید نفوس میگویند  
 اندر و غایت میگویند اما افعول میگوید که شنیده خون شامی و روتا



و نقد به کردن و حیل و مکر نمودن از عوالم شیطانیه خیر و عذر  
 ایشان حصول معاوضه ایست بجه خون طلال یا شند و خون و نام  
 حق بود یا باطل اگر دیوان بودند ادم را نشاید که رسم در دشمن  
 دیوانی گیرد و اگر کرم را بودند هم نشاید تا بیع بودن چه عوالم  
 ندانستند و اگر عوالم میدانستند یا بسنی که در زمان ایشان  
 میبوست میبسته تا ایشان بعد بر مسلم و دلالت مگر کف معلوم شده  
 که ایشان مخفی و از هر طرف اندوخته اند و مسلم نمونده هر که فایده  
 ایشان باشد چرا که ایشان یا کشته او نیز جانجا باشد در  
 کتب اهل اسلام روایت که چون کافران را در دوزخ دارند  
 آفتاب و ماهتاب بعد از آن در دوزخ مایه خورشید و ماهتاب  
 بکند که بار خدا این کافران پس عذاب ایشان در دوزخ  
 آفتاب و ماهتاب و ماهتاب چه بکند ایشان در دوزخ  
 خود را در خمر بعد از کافران خدا را خیر بعد بودند و آید



که چون آفتاب و ماه بتانرا بجمع آورفته بعبه و ایندیشکار  
 خود اینان میباشند چه بنده و سرکش کنایه و عبده اضم آفتاب  
 و ماه را بر درون اندازیم تا فوق کند له باطل خود را از البرقی  
 کاران اینم غافلند از حقست پسندیم که نه از حاصل ملک گفته باشند  
 متابعت باندان مکنند و دوست مکنند و بطاعت اینان بطاعت  
 نمیدانند و صاحب عیب میکنند و میگویند که اینان را دره فانی  
 و بیخاست هم در خود را اهلان درشته نگاه بر نهند و محمد اند که در جوی  
 نه در اهلان بسته صلال است و آنچه بفرمان نهاد و اهرام که بسته  
 بریده فانی درین است فرمیده که اتقان سبحانه و لا تشکو  
 فانکم اباؤکم من النساء الا ما قد سلف انهم کان  
 فاحشة و یقتوا و یسبوا سبیل حرمت علیکم ایهاکم  
 یو بناتکم و اخواتکم و عما تانکم الی ارجعتکم و اخواتکم  
 من الرضاعة و امهات نسائکم و زنا بکم الالهی  
 فی قوله

اینها را در  
 اینها را در



فی غفرکم من لیسناکم اللہ انی وقلتم بہن فان کم تکون  
 او خاتم بہن فلاحنا وعلیکم وحلہ لیل ایسا بیکم اللہ  
 من اصلہ بیکم وان تجعوا بین اللہ ختم اللہ ما قد  
 مسلط ان اللہ کان عفو راحما پس ان سونان  
 حلال کردا بندہ خدا سے حلال غنیمت شد و در گویند و در قریب  
 خود را خوشتر دانست و حال ملک آفرین و فرخنده خود را  
 اینول نام خواستہ است از اربعہ عیب نمیدانند پس معلوم شد  
 کہ ایک از عیوب شیطانیہ بود و از عیوب روحانیہ عاصیہ  
 مخفی میاد کہ قلب صفت خواست و در نور صفت کتب میکنند  
 بکے صدر است کہ ان محال است انہن شریعہ الہیہ  
 للاسلام وھو علی ذل من ربہ ویردے کہ انہن خود  
 محروم ماندن کنور غنیمت کرد و دیگر قلب است و ان  
 مقام را بجا نیت کہ کتب فی قلوبہم الامان اما و کما



سبیلای دو قلبه میباشد و دیگر مقام نور عقل است که عقلون  
 لهم قلوب یعقلون به این محاسن بنیادی است فائزانه  
 تعلم الاضیاء پس هر که اعتقاد باشد در ایمان نورانی  
 و در حاکم ایمان یا شریعت حق باشد بر دل لازم و معلوم است که  
 شفا که دل گرفته خواهد شد پس از نور عقل این عقاید باشد  
 چنانکه این حکایت ایسان دلالیت بر این عقاید ایسان فرموده  
 ز دایت مر سینه که دقت این بایان دان بر نیاید که در وجود  
 خرم وجود فتدوینده خواستند که در بهای ایسان اند و بنویسند  
 در صفوان خازن بهشت و ستاوند او رفت و اندر او در دانی  
 سخن ایسان محاسن است و نزدیک مراد و بر سر نهد و در وجود او را  
 مکن نیست که در بهشت تواند رفت بقوت خود عقاید بهشت  
 زیرا که صفوان خازن بهشت فرستاد است تواند رفت بقوت  
 زیرا که بهشت بالا بر سر است و بایان دان و ستاوند بهشت را در

تعلیم در این محاسن  
 و در حاکم ایمان  
 یا شریعت حق  
 باشد بر دل لازم  
 و معلوم است که



و کافر است بدست بودند و کافران را زنده است نیست و با وین  
 مناسب است در دین خدا که هر چه میخواند از شلطان  
 علی کافرون این حکایت ایشان دروغ باشد و قتل و غیر  
 از روایت ایشان است که در این دویم خود که او بیستم گویند  
 در زیر این بیستم در ساله پیش با کشتن با روایت که در زیر بیستم  
 روضه مبارکه که در اینها هم بر او نوشته و این علی بن ابی طالب  
 زیرا که موسی علیه السلام این صفت را بر او در ساله است و مانند  
 در ساله که در ساله است پس با روایت بر تقدیر که بیستم بران  
 مار زنده که بعد معلوم است که نسبتی با در حوض و او اگر چه در  
 دیو باشد در زیر بیستم و بیستم که در ساله و بیستم بران  
 را در گویند که برادر او از حوض تیراند از خوب بود بر این نزد  
 چنانکه تحت طبعه زنی که در ساله که بیستم معلوم از آن که در ساله  
 و این نیز کذب محض است زیرا که زنی تحت طبعه است و در  
 طبعه با طبعه بر او و این را زنی از در ساله و از علی بن علی



بلند طاعت تر نمود خدایا که زاید بر تفسیر خداوند که درازی عروج بن  
عشق سخت تر از رسته بود این عروج را این قدرت نبوده که در زیر  
زمین رسد از این راه از اینجا این قوت نبود که یک شیر سخت  
زمین را بشکافد بلکه آنکه سورج شیر بر اندازد بطریقی تر خوانده  
معلوم است که شیر محمد صیاد بر اندازد باشد بلکه از قد او  
کم باشد و در درازست و سایر بر برابر تر اندازد باشد آدمی  
سورج که از شیر شد باشد چگونه تواند رفت پس را این قدرت  
از کجا بود مگر دیوان که در سحانه آب بود زرد و نار زرد و نار  
قدر تمام شده که این بر زمین در زمین میروند چنانکه مفتول است که  
تخت ایلیس در زیر خاتم رهن است ایلیس و فرزند آن آدمی  
توانند زیر این رفته یا که که دیو در گردن مدد کنند تواند رفت  
چنانکه در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم تخیم القاری را دیو بود  
چون در زیر تخیم رفت و آن قعر شهر است که دیو در آن میروند و از  
آنکه او میروند دیگر از او میروند که از آن میروند چنانکه میروند خود



تواند رفت که یک نوع روحانیت دالو با دیگر دالو  
تیراویح دالو تواند پس از این که از دالو دالو  
دور شود که در دالو خودی خود نمیداند و مسیب تر بعد در روز  
دوایح تیراویح میگوید نویسد که پس ثابت شد که این سخن  
در دالو دالو دیگر در دالو سخن آنکه با دالو پس از این  
که از تیراویح در دالو رفت باشد این چند پند بسیار  
دالو در دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو  
نموده زنده باشد چگونه باز دالو دالو دالو دالو دالو  
که در دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو  
معمول و در دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو  
معمول و در دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو  
که در دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو  
و دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو دالو







[illegible]











در انوقت چنان احمق تمام را بنظر نماند و او را در گریه و بر سر کلاه و دام  
بیکدیگر ملامت گفت که اندک و بیکدام را در غلط و لغزش است  
و سلمه غصه و در غم و غم است که سخن بر چنان غلط محض است  
و این سخن قبول داده اند و او را در دو قالب نماند و در حالت حیات  
و در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
در دو قالب در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
نیک جان در دو قالب در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
عالم نماند که در دو تن یکجان بود و کس در کس در کس در کس در کس  
با کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
و قانع بقای هر چه در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
مرید در قالب دیگر مرید در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
و کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس  
بند مسافری باید تا از دسیه خلوت کوه نگاه داشت چنانکه  
بکس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس در کس



و از آن خانه بخانه دیگر برده تا آن خانه رویشان نهادند و در آن  
 یکسری که از آب برپاشند و در آن سرکه و سرکه که در یکسری  
 چغندر و از آنز فاما در یک نوبت در او انداختند و در حالت  
 عقل معلوم نیست زیرا که اگر در آب غرق شد و حلقه و حلقه  
 که در آن بر سر کلاه غالب بود و چون دم تو بود و بر کلاه  
 صیقل گرفته در کتب نمود و از مسعود است پس بگویند خود  
 خود نشاند و خود را خود غالب آید و دم خود غروب  
 در یک آن به حالت رو به شد چنانکه روز و شب و نور  
 و ظلمت و گرم و سرد و صیقل و در در دقت و بعد  
 و زنده و مرده و سعادته و اندکس می رست که در آن داده  
 این نه گوار است جمع شوند پس او را که معتقد گفته است کتب  
 و دروغ باشد معلوم باد که این نادر است و در هر صورت  
 و شکل نموده بهر صورت چنانکه بهر صورت و شیر و ماهی

چند











و در بلاد خود انجا دهنه ز کوه دیگر هیچ خلق را در قاصت نخواهند بود ملک  
و من و شما این ملک جبریه را که یکبار دیدید در خطبه خود و بر دامن سره کیان  
ایستاد است و چندین گفت یکبار که بر این ملک ایان خود بودیم که  
ایستادیم و فتح شد ایان و معبودان ایان چون بهر بنی کعبه  
خود در میان و در کوه رسید و در کوه و عا و شهاب نشاند و ایان  
خود و ایان بر این دانه و خزان را بر سر شمع ایان میخیزد و عا و شهاب  
و ملک که بجا اولو دارد و در دولت ایان خود و عا و شهاب و عا و شهاب  
و عا و شهاب که در لید تا آنکه شهاب را قصاب یا شهابه خود عا و شهاب  
نشان کرد و در این زمان چشم از شهابت گشتار و عا و شهاب که در خزان  
پس از این فریاد تمام شود و عا و شهاب که در لید تا آنکه شهاب را قصاب  
خود لید تا آنکه شهاب را قصاب کنند و عا و شهاب که در لید تا آنکه شهاب را قصاب  
معهم گوید که کنون ایان در میان ایان میگویند که چون میروید  
ایان ایان را میروید و عا و شهاب که در لید تا آنکه شهاب را قصاب کنند











اگر از این بپرسند که چون جان در قالب نماند چه میشود  
 که پس از این است آن بپرسد یا نه باشد هرگونه باشد چنان  
 مرگش از روح آن کس با فرماید چنان مارتد و عالم را و اگر باز  
 نباشد عالم باشد معلوم بر زبان عاقلان بالکمال این میزدند و راست بگویند  
 معلوم و بپرسد که از اینجا روح را حاصل است آن از در معلوم  
 حکمت در دستمان روح بقلب در دنیا است که علم و عقول  
 و در این موقت در هر حال عالم است چون کونین عالم خود با خود  
 معلوم او که در این عالم است و در هر حال که او که در این عالم  
 بلکه باید گفت که در هر حال که او که در این عالم است و در هر حال  
 نیست این خوف در این خود شد و در هر حال که علم و عقول است و در این  
 مثل را دانست موقت در هر حال که او که در این عالم است و در هر حال  
 من الیهان مطلع بود در هر حال که او که در این عالم است و در هر حال  
 بر هر حال که او که در این عالم است و در هر حال که او که در این عالم



باز نهید ای محرم که در اندر دروغ غم زینکه خون درم در خود است  
 و چون در خواب بنشیند آن جسد در حالت میسر ایوان در مانند در خواب  
 بجهت کشیده در حق میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 بعد از کشیده بفرمان میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 میخواند شخصی که در این دنیا غم گرفته اند که حق را می بیند و می بیند  
 سینه نام خون بعد از این میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 رفته بعد از این که در این میان با او میزند و خنده میزند و میزند  
 و چون میگوید بفرمان میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 خون رنگ و میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این  
 میگوید در میان از ظاهر میگوید و بفرمان بعد از این











بند زیاد پیش می ماند از کجاست سحر ج تا سید تا سید خیر  
 گفتند که اگر از دم سحر ج زنده اند تقابل روح و  
 حیات مجدد روح در او ظاهر می شود و حیات او بر او  
 سید شد من مقدار از خود استخوانی است سید او روح در حیات  
 بیرون رود در قاصد است می ماند تا مقصد سید است  
 و خود است چه میداند که نشود روح تا بر ما مفضل در حق می آید  
 حیات روح در قاصد می باشد خود حیات تمام شود روح و حیات  
 شاید روح در قاصد روح در روح از روح روح در حیات  
 حرم روح آنکه حکم مراد او اند خدا که سحر فعلی است علیه السلام  
 حرم روح که انوم از الموت تا از کبریا کبریا کبریا کبریا  
 می آید و سحر در حیات کبریا در حیات کبریا کبریا کبریا  
 و سحر در حیات کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 در حیات کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 حرم روح که انوم از الموت تا از کبریا کبریا کبریا  
 می آید و سحر در حیات کبریا در حیات کبریا کبریا کبریا  
 و سحر در حیات کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا  
 در حیات کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا



در این حیرت خراب و خواب و غماز و علم و عقل از روح جدا میشوند  
 در تن با تربیت پس بر چه در خواب می بینید بیا می ماند و بس در خواب  
 ازین است که اگر از روح عقل و محسوس را بیل شود عقوبت کند مان  
 در انشتاد با او را انشتاد حاصل شود از راحت از جنت و بعض  
 و فضل در کور از حضرت عزت را که بدست نشناسد و نداند نایده  
 نصف مرده است مدخل نماند و حکم حال کور و جاهل در این حیرت  
 نباشد معلوم که هیچ دانایی و عاقلی بر حال از انعم و لطف  
 بکند چنانکه از یک نفر از انوار منتهای عالم را می بیند و بعد از این  
 بدست نماند و واضح بود و معنی ندارد امید و صحت و شفا هست  
 از بتان و عیال نامحبه و خدای باطل بر دروغ است و هر که در  
 حال لطف و قهر نیست نه بنابر دارد و نه شتوار و نه کور و نه  
 کردن این ملعونان و این تان حاد را چنانکه ایس قول این ملعونان  
 باطل در دروغ است بکند من و بعضی موافق است و شایسته  
 و عار تر از این بر منقدیم است

عوض

تبار



در این زمان که گفت آنچه فرمودید تحقیق صورتیست و اما سوال  
 دیگر در این است که آنچه فرمودید اگر ضایع و نظیر شماست تا علم الفتن  
 بعضی یقین میورند و موجب برآوردن یقین فرایند و سبیل  
 سکونت حاصل آید گفت اینها ضایع نیست و بعضی  
 فضا هستند و آمده اند و باقی میورند و در میان میورند و در میان میورند  
 رسیدن بعضی به یابی که از زمین گویند و در فتن میورند و در میان میورند  
 دستش بر میورند و میورند و در میان میورند و در میان میورند  
 در این میان میورند و در میان میورند و در میان میورند و در میان میورند  
 تا بنیان در آن موضع رسید و راه نمیدانست از آنکه در آن  
 بعد از جهت قوت بیرون آمده بود اتفاقاً آن تا بنیان زد و یک  
 و در آن زمان رسیدن از فتن تا بنیان را تصور خود خواند و کیفیت  
 به و گفت خبر کردند و بدان خود را دادند و در میان میورند و در میان میورند  
 به و گفت خود که آنچه از درخت میورند به و کرد و با آنها همه خبر نکرد  
 بنشیند به پیش پادشاه آن کویت و در میان میورند و در میان میورند

از این زمان که در آن کویت



میوه در این بسیار زودتر گشتند تا گاه که آن باری در رسید  
 و هر دو را بگرفت و بر تاج خود و محقر کرد و ادیت کرد  
 کسی خستید و عقوبت و بدعت کرد که کسی شد علم  
 که بود و شخص را تا در کینه بر که معاوت یکدیگر آن کار خند  
 که نه بدید یکدیگر می شد همچون قیاس من کن  
 جان بود و همین علم دارند یکی در همه آن روح است و اویم  
 تا عین آن قاسم است پس راحت شدت بر هر دو شد پس  
 این ملعونان باطل است و دلیل دیگر بطلان قرآن بر ایشان  
 این است که اینان اصل خلقت و نداد است بر یکم  
 و روز قیامت را مانند نذری دادند و آنکه در عباد العباد  
 در متصل آورده اند و هر حضرت صحت میزدند علیه السلام  
 بعد از آنکه خود مدعی که در آنید در بهشت بود و حواری است  
 از بهشتی که او آفریده و از بهشت به بنیاد خواست پس فرستاد و  
 که از یکدیگر با قوت حراجه بر و استی و تقوی از در بهشت  
 شفاف بود که از برون درون میبود و مایه ای آن خاصه از زهره

محمّد

مستحق



سبز رطابها من از این سبب بود که در حرم در آنکه گفتن  
 و صند کردن حرم بود و سبب کارهای آن گفته است وضع نموده و  
 اطراف آن خانه آدم را نامور کرد و از آنجا که انشا الله تعالی  
 حیرت انگیز علی السلام آمد و آدم را با او در انجان برد و دست خورشید  
 بر پشت آدم علیه السلام فرو زد و بعد از آن آدم علیه السلام تا ابد اقیام  
 بر آنجا بود و چون آمد از پشت او بیرون آمدند چنانکه از مشرق  
 تا مغرب بر شاند تا آنکه هر یک از ذرات آدم نموده بودند آدم  
 از او تعجب فرمود پس سید را این ذرات همه در دنیا حکون خوانند  
 که خدیجه حیرت انگیز گفت اینها همه کیمیا بود و عالم خوانند و موجودند  
 و نباتات متولد خوانند و طریقه طریقه رفت <sup>خوانند</sup> آنها و ذرات  
 چهار صنف کردند و صنف از مشرق تا مغرب پس مدد لغزانی  
 سجده از او را هر یک از ذرات را مقابل یک یک خود آن ذرات  
 داشتند و نه از دست بر یکم در از او را و مقابل احاطه  
 بودند جواب دادند و گفتند علی بعد از سوال و جواب از او باز  
 بمقابل ایشان کردند و ذرات را در صلب علی علیه السلام  
 و ذرات نهادند و سبب بیرون آوردن آدم علیه السلام از

ذرات



مستحق



و هیچ روحی بخلط لغایت دیگر نرود و در آنجا نماند و نشود بکس نرسد  
چهار خاک شده بودند حیران مانند تافتی که خدای تعالی فرستاده  
آنگاه متوجه چشمه که کردند نفسی نفسی گویان آمدیم بر سر بیان  
این چهار صفت که در حق مطالب است بر یکم بودند نصف اول نربان  
آخر که کردند بدل تقدیر نمودند ایشان و عباد او و بیا و موصوفان  
و موصوفان و زاده و عباد و امان و متقیان سستی بودند و وصفیم  
نربان اقرار کردند بدل تقدیر نمودند ایشان اول سلام  
آوردند و اخراج دنیا بایمان بودند و نصف سیم اقرار کردند و سجد کردند  
اما ایشان شدند در حق تقدیر و اقرار کردند ایشان در خانه  
کافران را امید میشوند و کافری میکنند اما آخر حق سبحانه ایشان را  
ایمان مسرت کردند و بایمان بر سر زد و نصف چهارم نربان  
اقرار کردند و بدل تقدیر نمودند ایشان اول از مادر کافر شوند  
و کافر میزند و این ملعونان اندرین کیفیات خبر ندارند زیرا که این جلد  
که نکر شدند در کلام مجید و فرقان حمید صبیح است و ایشان را نکر  
کلام الهی اندرین سبب سخن نپذیرفتند و اندرند و مکاره میکنند و انکار  
و عاقبتی و کامل نیست نزد اهل اسلام جاهل تر و احمق تر و

فانربان ایشان حکایات ما در کتابت که نقل و انوار عاقله



و ناقص چرا که از هر چهار احوال بزرگان و خاصان آن ملعونان معقول

عوام ایشان را نفی می نماید که همه جواب سوال

بیان خود را میگویند و دختر را میگویند که طبع طالع شده و چون

به خواست تمام از زبان بعضیست که در آنید و خود را در آنید

سابق شکر با کذب و معیبه نیکام سوخت و که فطرتی را در آنید

باز در سوال در آنید گفت آنچه در آنید

گفته

همه صدق و راست است و هیچ شبهه نیست در آن اکثر بیان می نمایند

که بعضی از این کافران خود را پیش میگویند و بعضی خود را در

آتش میسوزند و بعضی خود را از فوق مراد میگویند و بعضی

خود را می برانند و بعضی را بجا دعا و تمنا در خود خود می بینند و

بعضی زبان خود را برید میگویند و بعضی خود را

زنده و دفن میگویند و بعضی در خانه تنگ میگویند و در آن

دور میگویند و آن در در آن میگویند و بعضی زبان ایشان

با خود بران مراد خویش زنده خود را میسوزند و این کافران

و فساد می نامند و این ملعونان آن زبان سوخته را جهشتی

نام کرده اند و از این جهشتی اعتقاد دارند و در آن بزرگان

میگویند این نیکو نیست



[illegible]



کز غم ما بزان داور که خلق را میر سخا نیند  
شده بغیر ازین غفلت  
بماند یکی باشد از خود تلافی میکند  
چون درین وقت که  
در شام در آن دلاکسی بخند که خلق و تهمت کردن و افعال  
این صلی بسیار است پس هر کس با عباد در آن سر یکدیگر  
این گناه را نمی آید زنا ختم آن را می کشند و هر که گناهی در حال  
در آن تیر یکست بستاند آن گناه را حق سبحانه می کشد  
چند ستانند ز نور غافل از درون تنها در فاما از حق را بدست  
چهار کند ختم آید هم بگردن او شد نه بخند بر با جان  
تن از آن کش کند او خود خود در آن خویش کند او بگردن  
خود را بدو دفع که در خود ابد را جملگی است از اجتناب  
اما بلیغ مان که حق را پیش است چاک میکنند و سیر خود را بر شرف  
پیرند خون ایشان در گردن ایشان است و زبان ملعون است  
که حرف نام غیب میگویند عهد ایشان هم در گردن ایشان است آن  
ملعونان و آن ملعونات در روز حجابان خواهند ماند اگر آن  
زنان را بستم میوزند عهد آن زبان در گردن خویشانش که بستم اند



میشود و آن در اندامان غذا کفایت دهد و آن کافران که شقی در حق  
آنان گناه اند و در غذا شبیهی که در میان خود بر سران و متون خود  
در آن کفر حق سبحانه و تعالی که کفر خود را بکشند و این حق را خود  
نمیکنند و آنرا آنحضرت علی السلام بر سر او حاصل آن  
توفیقوا یعنی بیدار شایسته آن توفیق بدو آن نشان نفس بریا نیست  
و متوجه آن آفات حرب و عدا و پس از آن کافران خود را غریب  
نمیکنند و در حق میگویند و بر باب این خطابت نشین  
عهد رسول علیه السلام در یکی از غزوات مومنان با کافران  
بباید میکردند ایمان مومنان در برابر کافران در جنگ است  
علیه السلام آن را در آن گفت که ای محمد که کافران جنگ میکنند از  
اهل دوزخ است هر دو از صحابه عجله آنحضرت آمد بر حق رسانید که  
یاز رسول الله شما فرمودید این میوه دوزخی است نیکو بنا چگونه با  
کافران جنگ میکنند آنحضرت فرموده آورده و دوزخی است و آن  
همچنان جنگی میکرد و در آنست بسیار با و رسیده که در آن شد تیری



مدرسہ اسلامیہ کراچی

از پیش خود کشید و فرمود ابدان تیر سگانه را در انید اصحاب را  
دیدند حضرت رسانیدند آنحضرت فرمود لا بد فعل الحکمة لا اله الا  
یعنی انور است از نور منم فی الجمله یعنی تحت است  
سوال که که در تفرقه بین این گفت و  
که معلوم شد اکنون بیان فرمائید که این برهمنان چیستند  
که کافران ایشان را در دست میدادند و تعظیم بسیار میکنند و ستایش  
اینان می نمایند و آن طایفه را در اصل از نسل آدمی که کفار و مجرمانند  
و میکنند ما را سبب عیب معلوم ایشان است که شایسته و نیکو  
اینان میخرند و عنان کار را اختیار خود بدینان دهند این  
بیان فرمائید گفت بدو این برهمنان از کافران و دیگر کافر  
نزد و از زنی نزد و بعد از سبب آنکه ایشانرا کفر حقیقی است و دیگر  
کفر تقلید است زیرا که گذاردند تحت یکی حقیقی که محققان ایشان  
دارند و دوم تقلید که عامیان ایشان دارند و چون از ایشان  
و کاتبان و کوماندان و فسادان و غیره که ایشان را میزبانند

۱۱۱۱



و از قول برهمنان کفر را فرار گرفته اند و متابعت آباء و اجداد  
 خود میکنند کما قال الله تعالى انا آخذنا ابائنا وانا على اثارهم  
 این را که حقیقت حقیقت عذاب ایشان را به حقیقت باید از  
 اعتقاد صدق نشان شود در صواب و تعبیر آری که عذاب کافر  
 محقق بیشتر است از عذاب کافر مقلد و از تقلید راست گویا  
 مادر و پدر خود تقلید فرار گرفته اند ایشان در احوال و در جایی  
 شنیده و کفر و یقین است که آنچه از پدر و مادر فرار گرفته اند با  
 قناعت کنند و رنج بی غایت و مشقت بپذیرد و گنند و عمر بدار  
 تحصیل علوم کفر سر بر نه و گنند و مواظف کنند و مجاهد و با صفت  
 شوند و بفرزند نفس و تقلید دل کو نشند و بر این عقل بدست  
 آورند تا صیبهات در دل ایشان پیدا شود و انبات صنایع  
 نظر کنند تا که نیکو سخن بجا نه فحشاء عیبت و بجزئیات عالم حیرت و  
 خالق جهان حیرت بلکه که نیکو موجب و مؤثر است و مقدم مؤثر نه  
 مقدم زمانه و از این سخن آن خواهند که جهان قدیم است و نماند بر  
 حیرت و که نیکو سخن بجا نه از فنا و جهان عاجز است و لکن الله



تعالی علیه عاقل قول ظاهر است معلوم گشت و ما نمیدانیم سخنان و  
 کفر شیطان برایشان بیارند و نفس ایشان را غرور دهد  
 و معقول ایشان را که اندک معرفت و حکمت در پی می بیند است  
 تا دست با به نیاز زده گویند که بنیادین حکما بود اند و برده گفتند  
 و با جاسدان بقدر حصول و فهم ایشان بیان کردند و سخنان  
 با عوام خود نموده اند که ما رسوایان خدا ایم و جبرئیل علیه السلام  
 و بیغام حق می آرد و کتاب ما آورده است و احکام شرع این  
 نهال که انداز بر صلح معاش خلق و از این سخن معنی دیگر خواهند  
 و میگویند جبرئیل عبارت از عقل فعال است و میگوید که  
 از متفاد که عقل مستفید میشود هم از من جنس خدا لایات که  
 در شبهات و مدغمات آن گیرند و از ایشان و بدین  
 مشور کنند و خبر از کفر و اسباب معصیت خود سخن چندی گفتند  
 که آن نفس ماسرّه با سو و بر این فاد است پس طایفه را  
 هفده ان و این میشوند در نفس ایشان انکار درین شرح زمانه  
 میشود و این آفت در مسلمانان تاثیر گرفته تا تحصیل این علم

۲  
 انکار شیطان

انشور



اشغال خود و این طایفه این علم را در حدیث و تفسیر  
 و تدریس این کفر و شبهه را در نظر این بجا برگان می دارند  
 و در این اشغال بیرون میگردانند و عوام الناس که از  
 عقل و دین حق و از معاد با جهل و تعلیل میخورند و این آفرین  
 و نفس ایشان بدان معبود میباشند و در غایت غرور و خود  
 کشند که تحقیق این و از تقدیر خدا صلی شدم و از خواص  
 جهان گشتم لیکن در کفر خاص شد و از خواص گشتن  
 اعاور و منان و کوسه ایشان کم تا غیر میکنند و از این  
 از راه عصمت میسبانه مدخل میباشند و از شرف او بیاحتیاج  
 نبالی لایدر فهم غیر از شرف گفته ابلیس بعین راجع میال که فقط  
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در میان اینها  
 تألیف بر منان ایشان است و حق است و در این جا همه  
 بیان کفر و شبهه و هیجان ایشان پس که در طریق ایشان بسیار  
 زیرا که هر یک بر همین سبب است و از میان اینها و در این بسیار  
 توجه اند و در این روشنی و روشنای جرم در حد ایشان طریق



[illegible]



۱۷۵۳۱

قصه

ایشان ز غم که باقی در غلده جامی بر نواز و دست بخت  
و جنابت از غم و در می کنند و در پیش آنها بر نه می نواز  
شوم که باو شنیدم آن لایم است ز غم و زان غم می کشد  
بخت مر از سر و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
که نواز و این جنابت از غم و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
غور از غم و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
در دست نواز و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
ما از غم و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
از غم و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
غور از غم و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
که حق سبحانه و تعالی با زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
چنین و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
در غم و زان این غم است ز غم این میان کس و کجا  
حق سبحانه و تعالی با زان این غم است ز غم این میان کس و کجا



این است که هر سبب یکگاه سید از ده چنانکه در متن است  
این که از هر موی ششده بیست و هفت هزار و ششصد و شصت و یک  
و پنج میخورند و سببها در غایت این که جزیراتی می ماند و دیگری  
بلند و طرف طعنا این است که می افتد پس این معنی باشد که  
و سبب و خوراک است اما اینها هستند و بعضی از شما میانی  
نادران باین سبب میسند و ده این که هر موی سبب  
نمایند از هر موی یکصد و هشتاد و یک هزار و سیصد و هشتاد و یک  
بجای سبب در از سید از هر موی سبب است اما هر یک از این  
از هر موی سبب از هر موی سبب است و از هر موی سبب است  
مهرم نمیدارند بخوبی از این سبب است این که سبب است  
در می دانند که این خیال نیست و سبب است و این سبب است  
خوب معلوم دارد و خداوند را بطن دیگر این حدیث بنویسند  
صدا علیهم السلام سبب است و از این سبب است و این سبب است  
خیطری قلم که تا قلم و بعضی حق سبحانه نه بنویسد با عدل شما لیکن



[illegible]



در منی شفا هستی و به کثیرت الحاد و مدعی و سبط اندیش  
 منکر و تکبر و تعصب یعنی هر که میسر رسد و از او برود و خدا را  
 بعد از اینکه پیوسته عقوبت کند یکی آنکه از شفا حجت است به تعصب  
 بعد و دوم آنکه از عرض گویند از معصیت است بخورد و سوم آنکه  
 منکر غیر را خدا را تعارضی در تعصب است که رسول  
 تعصب است علیه و بنده که هر که خدا را میسر است  
 و از او کلمه شهادت گوید آن کلمه شهادت از عفت است  
 گفته شده است باقی عرض رسد و ساکن نکرد و از حضرت عزت  
 غنی است آنکه هر چه ساکن نمیگرددی آن کلمه که دیدای بر روزگار  
 هر چه ساکن شوم که گویند مرا نیامر زید و زانی آنکه که گویند  
 ترا زید ام انگاه آن کلمه ساکن شود و اگر تعصب بود موسی  
 لب را زو شده شد و کلمه شهادت گوید آن کلمه که در حق  
 از منکر و غیر و من می تواند دید که کتاب اعمال گویند ای  
 کلمه که هر چه در حق می دانی تا ثواب ترا بخوایم بود و چگونه  
 از کلمه که بود و بعد در راه است دیگر آنکه رسول علیه السلام فرمود



کونین بنیام که اهل جهنم است سجده بر او در کار نکند و  
 کافران و کت یا که امور ایشان در از شد سجده نخواهند که  
 زیرا که اینها در ایشان چه بسیار بر زمین فرود نایع از سجده  
 میزدند تا اهل شمر فرق میخوانند که میان ایشان کافران  
 امام نصر الله علیه رحمة در کتاب بر لکبر آورده که اگر در مع  
 تقاس سلطان و کافران کنند شده باشد و معبره نگاه فرق شود  
 که بپندارند که در امور است شد اگر چه سخته شود شد و اگر  
 و جاه سایه شده شد بر اسلام او کنیم و اگر کسی سخته که شد  
 و هر طرفه او است شد و امور است در او شد او را علم بر سخته کنیم  
 پس موم را در از داشتن سبب چه فایده دفعه نماید که سازه  
 دیگر که این ملعونان امور غایت بسیار ایشان سر شمر که را غیر  
 نگاه میدارند و از غر غورات ایشان نیز نگاه دارد و اگر کسی  
 سبب از برسد نمکونه که این سوره در زیر لغات و شمر ماه ما خیزد  
 اندر پناه آورده اند و این را نیز نمکونه که در کتاب جزایان سخته  
 که هر مرد در زنده بود بی بغل و شمر که خفه نگاه دارد و نکند



ثواب بسیار است در هر قطره آب که از این صومعهها جگه بزبان ما  
 بهن آب می باشد شمع شمع مایان میشوند و مادر سنگاری حاصل  
 در هر چه است و قوت ایشان بر آنکه سر جای است و بجای نماند پس  
 فایده دانند میندیشند که مویها را بنیاده از رنده محض به عقلی ایشان  
 جز آنکه از پدید که کس نبوده اند از بدن ایشان بر آید و هیچ حاصلی  
 این شمع سخن کیفیت این اصقان این سخنان را معقول و محقق  
 اند و در تمام که ما جهان موش خورشید و موش و اندام این ناپاکان  
 می آید که نزد یک ایشان نفس می توان و بر تر از این ناپاکان است  
 نمیکند بن ایشان و جامه از ایشان بر رسیدن بول نجس گشته و  
 میگرد و در این بید در تمام اعضاء ایشان سرایت میکند و  
 ایشان را ازین معنی بدعی آید و همیشه صلب می باشد و غسل حیات  
 نمی دانند و اگر غسل میکنند به نیت باری از عذاب غسل نمیکند  
 و هنگام غسل که طریق هر روز از ایشان است نام در میان که نارنج  
 ایشان و کشتن نیز که نمیدانند و کافور و زعفران و تر میگردند  
 در بهر باشد رسید در فران مجید که رسید که فران منبجایی مذکور است



در قفسی که جایگاه برکت است و کس که در آنجا نشیند  
بگفت: بشیر و در نوعی است یکی به دیگر میگوید و میگوید

و بعضی از آنها در این معنی از می دانند و از این معنی دانند آن نشین  
بنا بر شوق و در این معنی بر این معنی که کسی که در آنجا نشیند  
نخستین باید از نوعی شرافت یا کافور یا کس که در آنجا نشیند  
و اینان نخستین و در نوعی شرافت یا کافور یا کس که در آنجا نشیند  
و در این معنی بر این معنی که کسی که در آنجا نشیند

حنفیان

بنا بر شوق و در این معنی بر این معنی که کسی که در آنجا نشیند  
و اینان نخستین و در نوعی شرافت یا کافور یا کس که در آنجا نشیند  
و در این معنی بر این معنی که کسی که در آنجا نشیند  
و اینان نخستین و در نوعی شرافت یا کافور یا کس که در آنجا نشیند  
و در این معنی بر این معنی که کسی که در آنجا نشیند  
و اینان نخستین و در نوعی شرافت یا کافور یا کس که در آنجا نشیند  
و در این معنی بر این معنی که کسی که در آنجا نشیند  
و اینان نخستین و در نوعی شرافت یا کافور یا کس که در آنجا نشیند



نسیم گدازگاه در مسجد در آمد و آب ابیرون آورد و زایه از نسیم  
 در مسجد توقف نمود و منتهی بهم دعا بخواند و بعد از آن که از آنجا  
 آمد و در حله و در تنگ و در استشهد این محمد عید و در سر و سحران الله  
 و الحمد لله و لا اله الا الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم  
 و جواب سلام و اجابت از آن اذان و بعد از آن گوید و بعد از آن  
 آیت خواندن و در جناب نزد امام اعظم و امام مالک و امام احمد و امام حنبل  
 و در واقع از امام مالک و امام حنبل و امام احمد و امام حنبل  
 مسلم الله الرحمن الرحیم گفتن و در جناب نزد امام ابو حنیفه و امام  
 حنبل و نزد امام شافعی و امام مالک و امام احمد و امام حنبل  
 نزد شافعی و مالک است و نزد امام اعظم است تمام است انقضی  
 بفسل کردن با کوشش و ظاهر او و در حق سبحانه و تعالی  
 او نزد امام ابو حنیفه اگر کار خیر است ایان آورد و غسل کردن در  
 و بعد از آن بعضی از کف و غرض و سببها را با کوشش و کوشش و در آن  
 که ایت دارد و خوب نیست و نمی شناید زیرا که نجاسات بر او  
 دریم در وی جمع میشود و بخریب و شرب و شرب و شرب و آب داخل



نمی یابید و آن بیدار ازین ناخن بر نمی آید بر طعنا سنگ و زهر و سحر و دانه  
 و نمیدارد آنکه در گرفتن ناخن هیچ فایده مستکی ندارد و دست و پای  
 از گرفتن ناخن پیدا می آید و در دست می بر آید و سبب طبع راحه  
 و بگریه میگرداند و چهارم طعنا بطریق حسن مستوان میخیزد و بجهت  
 می نمیدرسد هرگز ناخن را بر حلقه مالکها و دانه بر دستش و در آن کوکبا  
 و شیران و سایر حیوانات شکار و این برهمنان بلفظ خود را بر خوش  
 و طور و چهارم و در نزد آنان نسبت میکنند و از معنی آنست می آید  
 بداند که این خدای در میان خود زده و صید و طعم و فرق در میانند  
 یکی را از دیگران جدا می کند لیکن در ادب و در ادب و اول انفعال  
 ایشان هیچ فرق نیست پس خدایان را و بیدار دل ایشان را  
 بر همان انداختن میخیزد و دانه و دانه و دانه و دست خدایان  
 بر همه مسکیت در از دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه  
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه  
 از دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه  
 می کنند و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين



[illegible]



این عذر را در هر دو طرف خود را باین طرح جزا می بخایند و بکار بسته  
 و کسی که مالک خود را بکلمه صدان بدو نام کوشت از آن بخورند  
 و استخوان آن را بیکسان در بند نمایند که این عاج و فاسق  
 هستند در رقیه است که تمام دارند پس این بندگان فاسق و  
 عاج هستند دیگر اگر دست در میان بر زمین برسد آن برهن  
 از او اگر زیر در در می شود زیر او بافتن از خود بکشند و اگر  
 عملی که می نماید از سرش بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و در رقیه  
 برهنش از سر بکنند و تا بکنند و این ملعونان نهایت  
 و جهنم دارند زیرا که طبع بد و شایسته کسی که شغل نمیکرد  
 چه اگر بدین قصه فاسق بود صلاح برسد محال است که  
 بپسندد فاسق را صلاح میرسد کند و اگر جاهلی بر عالمی را  
 است کند این عالم این عالم جاهل شود و جاهل عالم گردد  
 و از این نوع مثال بسیار است دیگر اگر ابر بر مقدمه ایشان

حقیر

المرید







بشمار که به پیغمبر این ملعونان میگویند که  
 در اسلام این رسم نیکو نیست که کم اصلی که ساهها در کفر بوده  
 بخورد اسلام آوردن در میان مسلمانان حد خل می باید یکی  
 از این پیشوایان بود و از مسلمانان دیگر بزرگتر میدانند و  
 تعظیم بسیار میکنند و با دعام شراب بخورند و می نوشند  
 در روز خمر پنج اگر اهلی آرند وین مکتوب است که مسلمانان  
 که از در کرامت است به حدیث رسول علیه السلام است که  
 محفوت فرموده انما یمن الذین یمن الذین یمن الذین  
 مکررا بیان آورده که کسی است که گویند که کفر است بدانند  
 کفر نیست کرامت او بود عید مسلمان شد کرامت او رسد  
 و دیگر که قرآن از بر ایشان در ایمان و ایمان و جندان  
 و در هدایت و کم اعلان مردار میخورند و خود را با خود پنج بابت  
 و در پیوسته و بگویند مرده و امور مرده و عزان و موسی لب  
 و در کسبستی و موسی لب و امور مرده و در از صید و در بر موسی

هیت

ب

(المن)







[illegible]







[illegible]



این نیز محض ضلالت و بی عقلی است و نه تیراگر  
 عوام این چندین خبر را میگیرند و در دل خود کلاه  
 و پر کلاه میزنند چهره سرور است و در او مایه ناز  
 و یار و کسی نه یار و کسی نه یار و این را میگویند و میگویند  
 این معجزان را عقل و حقایق نیست بر چه تفقیر شعیط نیست  
 و در این فراموشی معلوم باشد که این چند و آن معلوم  
 است که لغزان بر همان میزنند و بفرمان حق سجده این بر میان  
 تا چند و خویش برای عوام اختراع است بر سستی و کندی که  
 که اندک پس از فرمان حق سجده باشد و عقیده اند و خود  
 خبر خوش حق سجده پس بدین بر همان که دیگر از اصل این  
 است از بهای که تحقیق شود و کتابها را نشان جمله از  
 و بر دست بر همان است و چنانچه کتاب سلمان را بوی



راست نوشته شده میشود و کتاب بنده و ان این چنین  
 از سوی حبیب نوشته میشود در شیطان را بغیر عادت که همه  
 کارها را بدی حبیب میکنند و کارها را هر چه بنده و ان باطل است  
 چه بد میکنند و مبالغه است شیطان میکنند  
 شاکر هر سید که بنده و ان میگویند بنده و بی کم با صلی محمدی  
 که بدین اسلام می آید او را غسل میدهند و مسلمانان با او  
 در یک ظرف طعام میخوردند و او را علوم و اهل اسلام و تفسیر  
 حدیث بیاموزد او را بزرگ دین خود می شناسند و او را هدایت  
 تعلیم میکنند و میگویند تمام کفر و ناپاکیهای او در پیش رو و دنیا  
 پاک است و در گوشت و استخوان و در وجود آمده و  
 لعن الله ملعون الله لا اله الا الله محمد رسول الله و کلمه است  
 و خواندن کلمات اهل حق از دم حکمران پاک میشود و این

در این روز







بت پرستی در رسوم کفر خدای کن و کفر عیاری می پس  
 و قد خند و کبر و عجب بقدر توانی پس هر چه حاصل شد  
 از دور گذشت چهار مرتبه او را حاصل آمد بومی خوشتر نتیجه  
 صحبت صلح اعراف است که از تاثیر ناز و روز و روزگوار  
 ریح و نجات آوردین غسل جنابت و حلال کرد و در بدین  
 از حرام و در این مناسبت شایع و فرمان برداری عن سبغی نه زانما  
 و اطاعت است سون از و از گفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و کلمه شهادت اخذ ان لا اله الا الله و حده لا غیر کلمه شهادت  
 ان محمد عبده و رسول خدا و ان امت باعد و نفا کلمه شهادت  
 سند و الیوم الاحد و القدر خیره و شیره من و الله تعالی  
 بعد از موت و عهد کو خیزد این کلمه که بمقتضای کسی مذمت است پس  
 در رسوم کفر خود چهار مرتبه از نور هدایت حاصل آمد و مذمت استی از



از روی در گشت خوش تازه روی نمودم زینا مسکن چشم  
 و قد چسبید و بجز این بود که می بود از روی گفت که تا به وقت  
 می کشید و در بخت به دست حاصل شد باید و اینست که بگویند از روی  
 حیرت در روی غایت به چنین گویای عشق و محبت که چنانچه  
 از جگر غایت به مشغول است که خود انعامت و جود است که حکم  
 بشود که در بهشت برود و لذت آن به این تا نیک کند و گویند خداوند  
 ما را بهشت دهد و نماید ما را نقای تو می باید در دنیا جبهه دیدن بقا  
 در جنت و جود است بسیار شدیم تا که کز قدم در بهشت نه نهم  
 و آن شود که این نزد در بهشت برید و فرشتگان هر چند نزد کنند  
 این نزد از جگر غایت به مشغول است که بعد از این آید و بشود و شود  
 قوت بر در بهشت با در بهشت است انعام و جود است علیه السلام  
 او شود که الی بر کبر و بهشت است بدو و آن او در بهشت هم  
 او در بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت به بهشت  
 نفیم و الوان و نو که در انواع طعم مشغول شوند اللهم ارزوه



یگانگی و محبت است این همه بخت و محبت که در میان  
و اما فرزند نیز نیست که از همین نور که کفر خلاص شده بعد از  
نور که یک طهارت است بعد از گردن دیگر این که فرزند است که  
در این بسیار است هر کسی که می بیند که می رود حق می رود این نیز  
در روح است زیرا که هر چه حق سبحانه و تعالی در دنیا و دکان و دکان  
و دکان نورانی و یکی در مقابل دیگر فسون کرده و چنانچه در آن  
نور فتن و محبت و دوستی و بیداری و خواب و غیره است  
چنانچه در آن بصر و محبت نور و خلقت و خلق و غیره در آن  
و هر چه هست و در آن است و در آن است و در آن است  
این بسیار است و هر چه در دکان است پس نور و نور و نور  
سخت و روشن و کافران و منافقین و کافر کرده و راه آمده  
یکی نیست و یک خلاص است پس که راه هدایت پیش می رود  
و او را می بیند بر حق پس بر که راه خلاص است و نور و



بود و او ضال شده و باطل و این هر دو راه با استعمال این روش  
 و سیرت تحقیق شود پس عقل را منصفیت بدست سخت نماند  
 که سیرت در روش کسب یافته است چون عقل و علم روح کرده  
 معلوم شد که بر همان جمل بر حق اند و کافران هم باطل اند هر که بر همان  
 حق سبحانه رای بر کشند کافران و دیوان ملعونان و کافران این چنین  
 کلام حق برین لفظ است که لعنت الله علی الکافرین و در آیه دیگر کار  
 نیز آمده هر که متابعت ایشان کنند او نیز ملعون باشد بدان  
 در دوزخ باشد چنانکه حدیث نبوی خبر میدهد من احب قوما فهو  
 منهم یعنی هر که قومی را دوست دارد و آنکس ایشان را دوست دارد  
 این بر همان کافران با جمیع متابعان و دیوانان و با دیوانان و  
 دوزخ خواهند بود و نسبت کینست یا که کافران و علم اصلا  
 ایشان چون حق با نیاید پس طوطی دم در کشند و شکار  
 نیز خاکی شود و خنجر رای و دست که صبح طالع شده جمله  
 سوال در جواب نوشته اند و از اعتقاد کافران و بر همان  
 دلش سر کشند و اصل محبس که هر یک یا بر همین اعتقاد



دکستند از عقیده خود بر گشتند یا چون خواب شب در پر واز آمد  
و باز سفید صبح در آید به مغرب سر فرو برد و خیزد ای بدستور سانی  
غرضی و مشارکت بر کسی نماند نه شکر و کلام بخوار و نه  
داد و منظر سوال و جواب می نمودند تاگاه مشارکت یا انبشار  
و بیج بیان طوطی گفت و سوال کرد چیست و گشتند  
مشارکت گفت این طالب جوکیان گیسند و صبر کنند و جو  
را از عهد خدایی بر ترو بفرمیدند خلق دیگر را باطل شمارند  
و خود را بر حق میدانند این چگونه است جواب هم گفت بد آنکه  
این طالب از کافران کافر تر اند و منافق اند چنانکه اگر پیش سلطان آیند  
کافر تر اند گویند و گویند که این کراما شد و شکست میا بر کنند  
و اگر در میان کافران باشند سلطان را بگویند که لاجرم منافق شده  
و مقام این در اسفل فلین است چنانکه قرآن  
تجید خبر میدهد که ان المنافقین فی ذلک لاسفل  
من النار و این بر همانرا الش و ذلک زود تر فرود خواهد  
گرفت زیرا که این همیزم وجود خود را بجای ده و ریاضت  
خوار



خشک کرده اند و اگر از این ن غرق عادت روی نماید چون  
 بریدن بر هوا و رفتن بر روی آب و مثل این بنا بر آنست که نسبت  
 به بافت نسبت کم این نوع چیزها بر متاض ظاهر شود و چون این  
 بر همان بی دین اند و موافق شریعت کار میکنند اعتباری ندارد  
 بدانکه حق سبحانه و تعالی ارواح انسانی افریده چنانکه مذکور شد و آخر  
 ختم هم بر آن خواهد بود و قسمتهای که در آخر زمان ظاهر خواهد شد آن  
 نیز از او بیان خواهد بود چون دجال و یاجوج و ماجوج و دابته  
 الدرض و زبراک و یاجوج و ماجوج و منک بن قیس بن نوح  
 علیه السلام میرسد الفقه اول افرینشش ارواح انسانی  
 اند و آخر چیزی که موجود خواهد شد اجسام انسانی است و باقی  
 مخلوقات فرع اوست و حق سبحانه و تعالی در بنی آدم چندین هزار  
 چیز آفریده که در هیچ مخلوقی آن نسبت یکی از این چیزها معرفت حق  
 نیست و محبت او و حصول معرفت در طاعت او است و تفاوت  
 در امتناع او و حق سبحانه و تعالی بهجت و یافتن معرفت حق سبحانه و تعالی  
 پس اگر چه بنده این فرستاده این بنام بر آن و تا بدان این



پیش که مهار اعتبار خود بدست ایشان تسلیم کند و آنچه افعال  
 و اقوال ایشان خصوصاً معاشرت با صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام  
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بوده قبول نماید و بجای آورد و در  
 معرفت الله حاصل شود و در بیان است رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و مطالب فرزند یکی علما دیگر مشایخ طریقت و این علم اکتفای  
 معروف بیان علما طریقت و شناختن عین الکیفیت و رسیدن  
 به شرح علما و الکیفیت و محققیت سبب این دو علم روی نماید  
 و معرفت که بتو این علم است و آن شناختن ذات و صفات  
 او است بجای آن هر که بخواهد این چهار چیز را بداند در باید بشود پس این  
 چهار چیز را چهار جزء مفصله باید کرد نفس شریعت محمدی علی  
 مصداق اسلام و دل و باطن و لغت و روح را حقیقت نام معرفت  
 الله حاصل گردد و در عباد و اعیان سلوک است که بنوعی کان این را  
 دو قسم اند مکان و مجز و بان آنها که این را یکمند جاودگی مانند  
 و مقامات بگذرانند ایشان را در غلیب است شوق و یاد و بی الطبع  
 نبیند و احوال راه و شناخت مقامات و کشف و قاصع

و مجز و بان



۱۰۰  
مقامات ندانند یعنی مقننهای رات بد و مقننهای سبک و عفو  
را بشناسند که چه سالک عارف بکنند چاره پیرزدها بکوشند  
چون بر نواز در مقام داد و انصاف این مقام ادوی باشند و احوال  
خیر و شر صلاح و فساد راه بر عرض کنند و او را کاو و در کاو و دین  
راه بی برند تا مقبضت راه از شبیهت غزل را در تمام حاصل شود  
که دلیل راه جامعیت و برون زد شدن و شریطه راه چند نوع است  
اول توبه تا ظاهر باطن مصفا شود تمام افواح را در مرصع و العباد  
مطالع باید نمود پس که خواهد زد و در ترکیب سجانه رسد دل خود را  
مستقل با و دارد و در قصد دل گوشه کم خوردن و کم گفتن و  
کم خفتن و با خنای امیزش ناکردن و بند کر که عبادت از کلمه  
لایله الله محمد رسول الله است مداومت نمودن بر زبان و  
معنی از او خاطر گذارند این لازم شود و تلقین ذکر از پیر می  
که آن پیر از پیری گرفت باشد تا بحضرت رسول الله صلی الله  
علی و سلم معنی عن رسد تا کار بر اصراف و نتیجه ظاهر شود و این  
راه را در نیست و برون در قفلیت با خجسته و او را کلید است



پنج و نه پنج و نه از کلبه اشارت پنج رکن مسلمانست اهل  
 کلمه شهادت گفتن دوم پنج وقت نماز گفتن سوم روزه ماه  
 رمضان داشتن چهارم زکوة مال دادن از دولت دوم پنج درم پنجم زیارت  
 خانه کعبه کردن ششم اگر از او را حد بشود چون برین نوع مستغول باشد از  
 مرتبه باوهی خود برسد غلای که نشسته بر مرتبه ابی رسد از مرتبه ابی عبور  
 نموده بر مرتبه بادی خواهد رسید و از مرتبه بادی ترقی کرده بر مرتبه آسمانی  
 خواهد رسید و از مرتبه آسمانی گذشته بعد از رسیدن تصفیه دل حاصل شود  
 بعد از آن با نور و حانی خواهد رسید و از آنجا بصفا ملک خواهد  
 گذشت تا آن زمان که بمقام اصلی رسد که از آنجا با نجات آید و است  
 ۴۰ - و از آنجا آید که آنجا دو بدی از آنجا بگذری که آنجا رسیدی  
 و آن مقام را خطایر قدس گویند که مقام اصلی ارواح است  
 و دوستی آن مقام در دل او پیدا آید و سر حدیث حب الوطن  
 من الایمان عیان شود از آنجا بمقام ارواح نسبت اما  
 ساکنان اهل فکر کثرت نرا جوئی خوانند آنها را نیز با صفت و می بین  
 بسیار است و در تنزیه نفسی که در آن نرا تصفیه دل حاصل میشود



و در وایع را معاینه کنند و مغرور شوند و خود را چیزی دانند از انبیا باطل اند  
 زیرا که نوری که باطن صوفیه را حاصل است این را میست بنابر  
 آنکه نور است صوفیه را از وضو است که بکثرت نماز و روزه و ذکر کرده  
 است و نور را حاصل میست بهر جا که آب آن رسد آن موضع نوری  
 میشود و آن نور لفظ انداز است بطال است در سر آن صوفی سواد المومن  
 است و مناسب این مقال حکایتی است که بنوعی مرید  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده و فرمود است بحکمت فرست  
 لمعات نور و نظری اند فخره بزرگ و بیرون و بدو گفت خدایا  
 و بدیدم شیخ احوال او در یافت بانکه هوای رد و گفت ای کالیله  
 آن نور صوفی تو بود هنوز تو کجا دانی حضرت کجا منتظر است که چون  
 قیامت قائم شود و خلق اولین و آخرین محسوس گردند و همه شیخ  
 نفس گویند حضرت رسول مصلی الله علیه و سلم را از آن استیغنی  
 کوبان بشفاعت است توجه نماید غرض آنکه در روز قیامت  
 که مقدار پنجاه هزار سال است و آفتاب مقدار نیزه بر سر خدای  
 نزدیکتر جویش آید و حق مثل جوینها از مردمان روان کرد و از

و در وایع را معاینه کنند و مغرور شوند و خود را چیزی دانند از انبیا باطل اند



تشنگی مردم بجان آید جای که مردمان و مملو کرده باشند آنجا رسد  
 باشند آن وضو کنند نای دنیا داران موضع پای خرو و بنهند و  
 سر روی بجای بغرف آید ایشان رسد و از آن گرمی آفتاب  
 نبات باشد و این جوکیان و مایلان ایشان لذت و دوست  
 محروم اند و بیکر توفیق را نوزد کر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است  
 و این کلمه طبعه را خالصیت بسیار است پاک کننده کثافات  
 است و چون صیقلی است که رنگ اندوی دل بر میدارد و صفائی  
 دل بگفتن او اصل میشود و این جوکیان هم ازین سعادت  
 محروم اند و بیکر موسی سالک نور ایمان و نور قرآن و نور عرش و  
 نور کرسی و لوح و قلم است و این جوکیان از همه این انوار محروم  
 اند ایشان را همان صفاء مجر و است که از راه ریاضت باطل  
 حاصل میکنند زیرا که نفس خاصیتی است که هر که او را ریاضت  
 صفاء پیدا کند مثل را کند را هر که صیقل کند روشن شود خواه  
 مسلمان صیقل کند و خواه کافر این صفاء بر وجهی مجاز و ازین  
 نفس است و نفس چهار مرتبه است اماره و نواه و مله و مطمئه اماره



کافر از دست و لواء مومنان است که عصبان و رزند و ملهم عوام  
 مشایخ و خواص ایشان راست و مطمئن خاندان انبیاء و اولیای  
 در اول حال همه انفس را به دست بتدبیر لواء میشود و بعد از آن  
 مرتبه مرتبه ملهم و مطمئن میگردد و اداره مطلق قیام از دست خاصه بنا  
 نیز می باشد و عامی دو قسم اند یکی شقی و دیگر اشقی شقی یعنی  
 عاصیان آنانند که موافق هوای نفس میشوند و بر مخالفت فرمان  
 حق قیام دارند به وزخ و درکات آن رسند که فاما من طعی  
 و اثر الجبوة الدنيا فان الحیم ہی الماوی و خواص عالم صلی الله  
 علیه وسلم نیز فرمود اکثر ما به خل استی فی النار النعم و الفرج  
 بعضی بیشتر جزیری که است مراد وزخ برد و مان و فرج است یعنی  
 بیان حرام خوردن و در خوردن حلال استراحت کنند و بفرج شهوت عام  
 کنند اما اشقی مافزای و منافقان باشند که بکلی روی طلب  
 دنیا و تمتعات آن آورده اند چون بهایم ممکن نیست خود را  
 بر استیفا و لذت شهوانی و تمتعات نفسانی و حیوانی تصرف  
 کرد و باید از دست بردین حق و کار آخرت و نعیم فانی را بر  
 طلب باقی اختیار بمقدم دنیا را تمام بدست دنیا و در



وعقبی را با دوا ده من کان یرید الدنیا و شہ متاد مالہ فی الاخرت  
 من شہ لیکن فرق میان شقی و استغنی است که شقی را اگر چه  
 نفسی اشتیاق و عصیان و مخالفت فرمان حق بر کار است اما  
 مترجم این مقال است که هر چه بکسی می شود بر کند شتمیم هرگز  
 غم رو بنود در نکند شتمیم دولت اقرار آن و تصدیق قلب حاصل  
 دارد اگر چه در عمل باز کان نقصان دارد اگر بمقتضای وعده قلاما  
 الذین یشقوا فی النار لم فیہا خیر و شہیق خالد بن فیہا ما داس  
 السموات والارض الا ما شاد بک اما برکت کلمه لا اله الا الله  
 وشفاعت محمد رسول الله اورا نجات دهد بدلیل قول تعالی  
 الا ما ساءد بک و حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون  
 آرد چون انگشت سیاه شد ایشان را به نهر الحیوان برند و غسل  
 دهند و پوست و گوشت ایشان تبدیل نماید بسفیدی و روی بیایی  
 ایشان چون ماه شب چهارم تا بان باشد و بر پشت آنها ای ای ای  
 نوشته نمایند که هو الله عتقا الله من النار یعنی اینها از آو برده شده اند  
 حق سبحانه اند از انشای استغنی است که در دوزخ می رود  
 محمد باند بزرگ این کافران استغنی نور کلمه طیبہ ندارد



وعلیه السلام شفاعت محمد رسول الله نیرندارد و خلود در آتش خرابین  
 کس نیستند. و علیهما الله الله شفی الذی کذب و تولی مؤمن  
 را خلود رواند و آنست که در آتش دارد و آفرینست لیکن همین در  
 است خلود نیست بر طایفه و از اهل حرمیان و کفر و هتک از کتاب  
 حال و روش او در روز و در کلمات از مقامی و معنای باشد چنانکه  
 رسول صلی الله علیه و سلم در حق ابوطالب فرموده ان ابنا  
 طالب لی محصا من النار فرموده ابی طالب در روز اول  
 در روز پند و گفت بای او پیش و آتش نباشد اما مقرر شد  
 از کرمی آن آتش بخورند و در حق منافقان و اوست که  
 ان المنافقین فی درک الله سفل من النار کثیر از کثرت نیز  
 بر تفاوت است هر یکی را جای معین گشته چنانچه در رسد العباد  
 مشروح است پس این جوکیان که کافران محقق اند از آتش نفس  
 خود را با نیت داده اند و نفس را از کینه و تصفیه پیدا شد  
 چنان است که بر حقیق و در خود افتادند و نفس را خوش  
 آید زیرا که نفس جلد گراست و کافر کیش که ان النفس المارة



باشد چون ریاضت کند مصفا شود و چیز نابود و نمی ماند چنانکه  
 در آب پاک و بول عکس چنانی نماید در صفای هر دو برابر اندازد  
 تفاوتی است در آن پاک است و این پلید پس تصفیه دل چون  
 را استیباری باشد اما آنکه میگویند مجسمه جوئی و بال کنایه جوئی  
 و بهواری جوئی و بال ناس جوئی و کورا که جوئی مشهور در حیات  
 حیات اند خلقت و در روح است ایشان نیز بنسبت خود  
 بودند و سبب است که ایشان در دنیا نباشند لیکن این  
 جوئیان تمام ایشان را از زمین دارند و در خانه نفس و صحبت  
 ایشان را می شمارند چنانکه بر زمینان صورتهای دیوانه را در حدیثی  
 سزاگفته اند در دنیا ز نقش میکنند و در ملک برتر باشند تا  
 غایت باین سبب تمام دیوان در میان مانده و اگر ایشان در مقام  
 ایشان جوئی و باز پرسند ندانند و نتوانند جزا و نه نقیض جزئی  
 نیست اما اگر از اهل اسلام صحبت در میان جوئی تواند نمود و حق ملک صاحب  
 و مدینه شریف و تربت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی و تربت  
 صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین و منزل قرآن و مقام و مکان اویسا



و خطای او قیامی البت ان الی ابو مناسطه مشهور و معروف است و  
 تا قیامت خواهد بود اما انک میگویند ملاکورد که میگویم و مومنان خضر  
 میگویند و ما جود یکی میگویم و مومنان ایباکس میگویند و ما مجتهدین  
 و شهابیون این نیز دروغ است بلکه این سخن ایشان را اعتقاد  
 نمایند هم کفر است بلکه کسی که خضر بودینی پیغمبر بود هر گاه کسی بگوید  
 جمله بدین و اسلام موافق خواهد بود اما هر چه که کفر است و فرموده  
 جمله موافق این کفر گفته برترک دینی اسلام امر کرده و اقدام بصوم  
 و صلوات را منع کرده او کافر است و پیغامبر را کافر نسبت کردن کفر است  
 و همچنین است ایباکس بولس علیه السلام مجتهد و جود یکی کفر است  
 زیرا که این دو جوبی کافر بودند بر آنکه طایفه از ایشان میگویند که  
 مسلمانان کلام و حوا میگویند و ما بر زبان هندوی ایستادیم  
 گوئیم این قول ایشان نیز مردود است زیرا که ایسر دیو بوده و از  
 انش و دودیاک مخلوق شد و بحیث روح مفرشته  
 و مبعتر آدم علیه السلام پیغامبر مرسل است نسبت کردن  
 دیو را با پیغامبر مرسل محض خطاست بلکه هم کفر است



بسی قول ایشان باطل باشد و بکار اندر جو گوئی که از انفرادی متکلمین  
و مشابهت بر تار دارد و لیکن بین این دو بین اوقات بعضی است  
مشابه خودی دارند و در کلوی خودی اندازند و همواره قلند و  
حیدر بان که در میان ایشان شایع است غرض است که مسلمانان  
آنچنان کنند و بر آنکه مشابه بکار میشود نیز تسبیح در کلواند ختمی و  
یاد در بند دست پیچیدن است بد که مشابهت با او دارد و اگر ایشان  
پرسند که چرا چنین میکنند حکایت که هیچ یک از علما و شایخ نگذاشته  
جمله بدو رخ آرد که حکایت آن در کردن دوست میرا اندازیم که جای خوش  
نشود و در هر دو وقت و هر کوفتن بگرم سبحان الله اعز و شایخ  
بغل و حبیب از برای چنین غرض وضع کردن اند اگر آن طریق که  
انها میکنند خوب می بود اینها نیز بایست که در پس معلوم شد  
که این فعل فبیح و نامستحب است و بمقتضای من تشبیه قوم  
فیه معصم این طایفه بکار ملحق میشوند و در خبری است که از معصیت  
خلایق در بین نیستند اما از بدعت خلایق در بین و چنان افتد  
زیرا که این بدعت که هم در کشتن میشود و می ماند و بکاران مشابهت



ایشان میکنند و بشکارت میگردانند اما معصیت پنهانی بماند یعنی  
همچو معصیت بر ایشان نمیکند و اگر گناه کنند بواسطه غرض نفسانی  
چون حسد و کبر و عداوت از آن گناه میدانند چون ملزم شود ازین  
گناه اعتقاد نشود و توبه نکنند لیکن بدست آخرت میدانند و بدین  
شمارند دور گناه می افتند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
حق سبحانه ایشان را راه راست نماید بدانکه این جو کبار را  
چون بر همتان و منافقان و کافران مقام و مکان و درج باشد  
چه ایشان از نفسش عاجز شوند که بدست منافقان و کافران  
بیج حکم گرفته و ایشان بدان خوبی گرفته اند و نفسش را خاصیت  
ایشانست که بر چه زیان او در دست بدان او برزد و ملزوم بر پیچود  
او در دست از او بگریزد چنانچه شهوت و غضب و از روی مایل  
و خفتن بسیار خوردن حرام و حرص و حقد و کبر و غیبت و فکر  
و جلد و خونریزی و مثل این از اعمال ناشایست خوش  
ایند و اگر این اعمال مانع آیند ممنوع نشود آنچه او را مانع باشد  
چون نماز و روزه و کلمه طیبه گفتن و زکوة دادن و حج گذاردن



و اشتغال این از حرارت و برات مثل بیداری و کم خوابی و بر بزرگاری  
 و کم نوازی و چندی که بنده بی‌ای از اقتضای غایب غرضی اند که مخالفت  
 نفس بخیر بسیار است چنانکه آقدها اند که در ایام سابق کلمه  
 سبک کشیدن را بافتند بهرینه رسیده بود که آنچه هر کس در ظاهر  
 خود اندیشیده نزد او رفتی آن کاغذ همان چیز بد و دوا می‌یافتند  
 شهرت تمام یافت بود و مردم باو تقریب می‌جستند و خبری  
 از اهل اسلام شنید احوال او را آن پیران و عوام می‌دیدند  
 او رفت در راه هر یک از میدان در دل خود چیزی اندیشیدند  
 چون باو ملاقات کردند از روی هر یک را در کنار نفس نهاده  
 شیخ و مریدان را تعجب و خجری روی نمود شیخ اندوید رسید  
 که این مرتبه چه یافتی جواب گفت که از مخالفت نفس باین  
 مقام رسیدم الگه شیخ باو گفت یک سخن بنویس و بگو  
 تا منم اگر قبول کنی حاجت بابی و الله تو را این راهت بفرماید  
 فرمود بر نفس بنویس و بنده اسلام عرض کن اگر مخالفت  
 نماید بعد از خود قیام نمایی و اگر موافقت کنی آنچه



بخاطر آید آن کن این سخن معقول را بهیچ شمه در مراقبه  
 و مدنی در مراقبه بود چون از مراقبه برآورد و در پی سوی شیخ گزید  
 گفت بر من کلام اسلام عرض کن شیخ تلقین کلام کرد و او  
 مسلمان شد از و مریدان پرسیدند که سبب اسلام آوردن  
 توبه بود جواب داد که دین اسلام را بر نفس خود عرض کردم  
 فی الحقیقت نمود و دین کفر را بر من بستند نمود فی الحقیقت او کلام  
 من بود که زیدم و اسلام آوردم و همه مریدان را بهیچ بد و گناه  
 مشرف شدند و نفس اماره این ملعونان بغایت فی الحقیقت  
 اسلام است تا حدی که دشمن جهانی و مالی اهل اسلام اند  
 و در ضلالت بدی مانده اند چون شاکر این مقدمات  
 بشنید آفرین بسیار بطوطی گفت و زبان در کشید و خسته  
 رای داشت که هیچ و میدرخاست و تمام روز بعشرت  
 گذاراند چون زاید جهان کرد روز در کعبه غار و غروب غم و غمت  
 و خیرای بخوابگاه ناز خفتید و هنگام سحر مشک و کلاب مشک آمیخته  
 بطوطی و شاکر دادند و آن شهرت خوبی و جمال پیدا شد



و بر من بیاد استند شاکر و سوال آمده گفت  
 آنچه در طریق و سلوک جو کسبان بود چنانچه حق  
 و راست بود بیان فرمودند و معلوم که ایشان در صله است  
 ابدی مانده اند اکنون بیان فرمایند که این هندوان ملعون  
 که ماله از ریه و چوب تلمبه و چوب آله و غیر ذلک میکنند  
 در میان برداشته و میهند تا میان دانه مشکها فاصله شده و  
 دانه یکدیگر متصل شوند و آن ماله و مشک را در کلمه می اندازند و میگویند  
 چنانچه مسلمانان تسبیح میدارند و نام پروردگار خود بر زبان میارند  
 ما هم باین طریق تسبیح داریم و نام خدای بر زبان میاریم این  
 راست میگویند و در هیچ بغض یا کینه بگرم جواب بگویند تا این منتهی  
 از میان برخیزد و گفت این سوال را چند جواب است  
 و چه اول آنست که هر فعل و قول که اهل اسلام میکنند این را مخالف آن کنند  
 چنانچه مؤمنان تسبیح دارند و دانهها متصل است و نامهای خود را از حق سبحانه  
 بر زبان معابر خود صلی الله علیه و سلم بخوانند و گفته اند بدان نامها را یاد کنید  
 مسلمانان همان نامها را تسبیح میکنند و کافران این نامها را نمیگویند



بکتابهای دیوان بر زبان میزنند و در بیان میزنند که میزنند تا در میان  
مسکینان و شیخ مسلمانان فرق باشد و چه دوم است که حق  
در قرآن حمید فرموده که طبعوا صد و طبعوا الرسول و اولو الابرار منکم  
جمعاً یعنی فرمان برداری کنید خدای و رسول او را و باو شاه اسلام را  
جبرئیل علیه السلام قرآن را موافق و قعه که روی بر نمود محامداً  
و آیت و آیت بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم و آیت و آیت حضرت  
بر اصحاب میسرسانید و آیت زبان عمل می نمودند و فرشتگان میسر  
بین معلومان فرموده خدای و رسول او که فرض است بر شیعیان  
و انحضرت و اصحاب او را دوست نمیدارند و حق را میروشند  
بدان سبب این را کافر گویند و چه سوم است که ذکر خدای  
و رسول او بر زبان میزنند و بک بر کز یاد میکنند و حق سبحانه فرموده  
که مرا یاد کنید چنانکه مادر و پدر خود را میگویند و آیت زبان  
میکنند و چه چهارم است که در ضمن حکایت مشهور میگرد  
آورده اند که در عهد پیشین پادشاهی بود عالم و فاضل و زاهد  
و عادل و شجاع و شیخ و دوستدار علمای و فضلا و وزیری آن پادشاه



با چندی از علماء و راهی بکشد و در دست آن بادشاه برگزیند  
 بود تاگاه بک برگزیند ازین افتاد بادشاه از یکی از علماء برگزید  
 که این برگزیده را می توان خورد یا نه آن عالم حکیم حاضر خود بود از  
 او را و بادشاه که حاضر بودند پرسید که اگر خوردنی از دست کافران  
 بر زمین افتد ایشان بخورند یا نه و زیری جواب داد که غفور و مکره  
 مکره و سیدارند آن عالم فتوی داد که برگزیند را برگزیند  
 بشوند و بخورند پس مسلمانان یاد که آنچه دهند و آن کنند و ایشان  
 ایشان لازم دانند و چه بچشم است که ایشان بگویند که ما هم ذکر  
 پروردگار میگویم ایشان دروغ بگویند و ستر حال خود میکنند بلکه  
 نام دیوان و بتان میکنند لعنت خدای بر ایشان نازل میشود  
 چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که لعنت الله علی الکاذبین و سید  
 المرسلین صلی الله علیه و سلم فرموده الصدق یحیی و الکذیب یمیت  
 و ایشان همیشه در دوزخ باشند و خویشانشان از قوم غلام  
 بود که قال الله تعالی ان سبیحة من رزقهم طعام الله یستم  
 و چه ششم است که این عالم بدو اخت کافران است و ساخته



این ملعونانی سبب نیست تسبیح مسلمانان به عت جسته است  
و سبب از اهل اسلام پیشین است که این خدا سلف گویند  
نیت کردن ماله بحسب تسبیح پاک بی ادبی است هر که  
فعل و قولش این عظام و علمای کرام و مجتهدان و امامان  
صالح و موحدان کافر کرد لغو باد الله منها چنانچه در حدیث صحیح  
آمده است که من امان عالما فقد امانتی ومن امانتی فقد امان  
العه و من امان الله فقد كفر ترجمه حدیث است که پیغمبر صلی  
الله علیه و سلم فرموده که هر که امانت کند عالم را پس او امانت  
کرد و پشید و او هر که امانت کند مرا پس چنانست که امانت کردن  
بشخص خدا یا او هر که امانت کند خدا یا را پس به تحقیق کافر شود  
و مقام او در دوزخ باشد و چه بگویم آنست که چون بنده مومن  
خواهد که نام پروردگار بر زبان راند اول و خصوصاً از نماز گذارد  
یا حج بجای آورد یا استغفار کند و یا درود بر روح سید القاضی  
فرستد و مثل این امور خیر خواهد بکند تسبیح در دست گیرد  
به نیت آنکه بسبب بردن نام خدای تعالی ابدی شود



و نزد یک پادشاه ازین امور خبر رسید بعین غلبین میشود و سوار  
در دمیکنند و نهنگ در وجود او پیدا میشود و هرزه در اعصاب او  
بهم میرسد و بی طاقت می شود پس چون تنگداری داشت  
گرفت نام پروردگار بر زبان می رانند و تنگداری می کنند آن تنگ  
بر تنگ دیگر می رسد و او را از بر می آید آن تنگ بر سر بدین  
جیش می رسد و مغرور در جنبش بر آید چنانچه کوئی برسد آن  
خایک می رسد و او در رحمت می شود بدان سبب پس  
بعین نزدیکان خود را تعلیم کرد که شهادت بیان تنگها که بها  
دهند تا تنگها بر یکدیگر نخورند و او از بر نیاید بدان جهت کافران  
در الهامی خود کرده امیدهند و نام دیوان بر زبان می رانند نام  
پروردگار چون سخن با نیجا رسیده مشارک و طوطی خاموش  
شدند و دختر را و اهل مجلس آفرینها کردند و آنچه طوطی  
گفت شنیدند چون روز دیگر شد بدستور سابق مجلس  
و هر مرغ و طوطی مغرور ایشان دادند انگاه تکلم انده خوان  
مشارک بر رسید که اکنون بیان نمایم که این کافران



ملعون نموده مای خود را بلب آب کنگ برده و از آنش میوزند  
و خاکستر بودا آب کنگ بر اندازند و اگر کنگ نرویک بنامند بلب  
آب دیگر میوزند و سبب است و موفقی این کافران که در آنجا  
پیدا شده جواب فرمایند تا سکین دل حاصل آید و در آن  
گفت جواب این بر چند نوع است و جدا دل است که در آن  
از آنش آفریده شده اند و خاصیت آنش سر کشی و غضب و کبر و  
عجب است این آنش این عظم میکنند می برسند و کجی درین  
مانند است و اصل و کامل تر است و او را بزبان هندوی اکین بوتری  
میگویند و اگر آنش آفریده شود و مسرود و ماتم زده و غلغلین میشوند  
و برای زنده کردن آنش ز نار و داران را بهمانی میطلبند و خیرات میکنند  
و الفاظ گفتار از این پس یاد گرفته اند و میخوانند و ترفع میدارند که در قیامت  
این آنش وجود دارد آنجا سوخت و حرمت دارد و آنروز نگاه خواهد  
داشت نباید این بر چهره پسندیده که دارند مثل روغن سوز و میوه و  
غله در آنش میوزند بعد از این طعام میخورند و نگارایی خود را بر این  
کار میبندد و هر دو هم آنست که وقتی این کافران ملعون از آب



مردی پرسیدند که چون گویی از ما عبرت و آگاهی کنیم ای پسر عیسی گفت چون  
 مسلمانان مردودهای خود را دفن میکنند شما یاران بخلاف آن  
 بر گنبار کنگب بیدار میوزند و خاکستر شش در آب کنگب انداخته اند که  
 کنگب از آبهای دیگر نژاد مغز و نژاد است و در وی چند خاصیت است  
 اول آنکه آب او کنده و بدبو و کز نمیشود و دیگر خوش طعم و شیرین است  
 و دیگر با صفت است دیگر از آبهای بهشت است و هر که از او بخورد و یا در او  
 غسل کند ثواب بسیار بجند و دیگر در وی هر چه افتد در جهنم بلند باد  
 و نژاد تازه ماند و دیگر هیچ ابی خمر نژاد و مفید تر و پاک تر و سبک تر در  
 دنیا از آب کنگب نیست در هر خانه و محله و شهر و دیه که آن آب باشد  
 برکت در آن موشع پیدا آید و دیگر از خوردن آن آب هیچ غلت  
 در شکم نماند و درون را صاف سازد و اگر آب کنگب نزد یک تن باشد  
 هر جوی و حوضی که نزد یک تن باشد بالائی آن جوی و حوضی رده  
 خود را بسوزاید و در آن آب اندازد و اگر بالائی آب بسوزاید  
 آب نه اندازد و چو تیره بسوزد بگذارد و نقل است که فردای قیامت  
 مردوزن بر پله راه گذر خواهند کرد و ترس آتش در دلی ایشان



خواهد بود و حق آنست که دوزخ را به حبس بنمایانند علیهم السلام حرام گردانند  
 و هر که از آنست حضرت کمالت صلی الله علیه و سلم و دیگر پیغمبران  
 که مرده بهشت و نجات از آنست دوزخ داده اند چه آنها از دوزخ  
 خلاص گرد چون عشت و مشبه و اهل بیت و غیرت بنمایان علیهم السلام  
 در این نمر برود همچنان ترو و تازه بماند بقوله المیر لعلی کافران را  
 گفت که فردای قیامت و عده موافق شما یاز راست ایشان  
 خود را در دنیا بسوزانند و سوختن قیامت یا سید الغرض بر  
 عاقلان و دانایان پوشیده و پنهان مباد که حق سبحانه و تعالی  
 تمیز نموده که در قودا الناسخ الحجاره اعدت للکافرن یعنی  
 از رفته میشود آنست دوزخ را با و میان و سنگهاش ای کافران  
 معروض شود که سوختن دنیا شمار از سوختن آخرت نجات میدهد  
 پس هر که خواهد که از عذاب همچنان خلاص یابد باید که بکلی  
 و دل هر چه ضایعی تمایلی فرموده و رسول او علیه السلام را  
 خبر داده قبول نماید و از کذب و نفاق دور بشود و آنچه آیه  
 دین و شایع اهل تقیر قبول کرده بعمل آورده اند مانیز



بتعین نمایم تا شکی پاک بشیم و بن اثنا شادک  
 حکمت می رسیم سوال نمود که از زبان شکرستان شما  
 شنیده میشود که آب سنگ اندکجا پیدا میشود و این عافران بطریق  
 بیان میکنند که تسبیح نمیشود چه در وقت گفت که در اخبار اخوت  
 دکت و مذکور است که هر مومن در سوره با نوازده طاعات و مبرات و  
 حسنات و خیرات در بهشت مقام و درجات بیاورد و هر چه از او  
 معاینه نماید که مالک دیات عین و الاذن سمعت و الله حصر علی  
 قلبم هیچ جسمی برگزیده و هیچ کوشی نشنیده در خاطر هیچ خطیب  
 نکرده عبارت از آن نعمتهاست و نیز در بهشت چهار جوی در است  
 که یکی میوه و نرود با یکدیگر میانی می کشید و دیگر شراب و دیگر شمشاد و دیگر آب  
 بر روی کباب و بقوی نعمتها چون در قرآن مجید مذکور است که فیما بین  
 و غیر آنس و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذت الشار  
 بین و انهار من عسل مصفی در تفسیر محمد غزالی رحمه الله علیه  
 است در بیان این آب که در جلاز انهار بهشت است و فرات از  
 انهار من حنظل است که ایوانی است از انهار من حنظل است و چون از عسل



جنت است که چون مدینه چمن آب کنگر است و این چهار جوی  
از قنق کوفه بر زمین می آید و روایتی دیگر آنست که چون سید المرسلین  
علیه الصلوٰه و السلام شب مراجع در میان بفتح بسیده افتخبی که مقام جبریل  
سید علیه السلام رسیده بد که از پنج او چهار جوی بیرون می آید بر یک آن  
درخت چون کوشش سیل و بلذ او چون سیل و آن درخت کنار است که در  
مشتبای پشت رستای عرش است که فشتای محمدی چهار جوی بخار  
در دنیا و رشت و در باطن در پشت چهار است یکی نیل در مهر دوم قره  
در بعد از سیوم چون در راه از آنهر که امویه نیز گویند چهارم سیون در هند که  
از کنگر نامند و نیز خلیجی از در پشت برانی پندبان  
نعمتهای کونا کون بسیار دانیده و موران و غلمان و خادمان  
تبعین فرموده اما بعد خوردن طعام و خوراک و جماعت با خوران  
بول و غایط و منی ظاهر نشود و بعرق خوشبوی تر از رشت خشت  
حاصل آید اللهم ازرق له اهل البیت که در عمر رسول علیه السلام  
معلم کافران با خالد و بعد چند سوال مشکلی که در کتاب آن کافر بود و  
پنج یکی از او با بیان کافران حل آن نکرده بودند پرسید و خالد رضی الله



عندها نماز را بر او ایستاد بطریق که تسبیح می شد و در دنیا مثل آن نمودن  
 بستم بخند نماز که تسبیح سلام می شد و آن لشکر را قلدری الهی  
 بدست حضرت رسول علیه السلام فرستاد و نیست کیفیت پیدا شدن  
 آن لشکر شاکر بطوطی ثنائی بسیار تقدیم رسانید و هر دو دم در  
 کشیدند و دختر را می دانست که صبح طالع شده برخواست تمام  
 روز بوقت بسیار بزد جوان روی خود کشید از ترس زنکی شایسته  
 سپهر دلبسته کشید باز مجلسی شدند و شادان طوطی را شکر و کلام  
 دادند و شاکر پرسید از زبان او بر زبان بیان  
 فرمایند که چون تقدیر خیر و شر از خداست پس کنایه که بنده میکنند  
 ما خود بنده اب جبر باشد و در حال حسنه بواسطه تقدیر است موجب  
 دادن ثواب به بنده چه پیش که خلق بسیار درین معنی کشیدند  
 و مافرن بن معنی حاجت آفته اند بیان فرمایند تا شعبه تمام ایل  
 کرد و سوره حم که گفت بداند این طایفه این را حاجت خود می سازند  
 بنظم ما ندانند ز بر آن باری عزت شده را بیا فریده او را قوت  
 و قدرت داده که هر چه خواهد بار آورده خود بکنند بیان این است



که مادر شکم مادر بود بقدرت خویشش او را غذای لایق حال او با و بگزیند  
و غذای او در شکم فروست از راه ناف بدان غذا زنده است از  
عجایب امور آن طفل یکی آنست که نفس که آن طفل در شکم مادر  
میزند شکم مادر پر با و نمیشود و از آن طفل چنانکه شکم از نفس پر  
با و کنند و از اینجا است که بعضی از بزرگواران دم درشتی عادت میکنند  
و در زدنش میروانند چون خواهند که روی آب روند چنانکه میکنند  
تا شکم ایشان پر باد شود چنانکه شکم آنها را بر آب روند و باقی  
و جامه ملدن او را بدین نوع دیده کرده است پندارند و گمراه شوند لکن  
چون طفل از زبدان برآید حق سبحانه غذای لایق حال او رساند  
که مضر نباشد و آن شیر است که غذای اینجهان است زیرا که طفل  
بغذای اینجهان خون گرفته اگر بخورد ثقیل گردد و بیمار شود چون  
گوشت و نان و میوه و حلا و انواع و شیرین و مانند این نتواند خورد  
تا آن زمان که شیر مردیش با بد و بزرگ شود هر چه خواهد خورد و  
ضرر نیابد ناچار که شیرش آنجهانی که شیر است دهد چنانکه گویند که  
کریه طفل در گهواره بسبب مفارقت او است از اینجهان پاک



و ملائکة خطایر قدس را یاد نیاید و فراموش کنند بخورد و دست بدین  
 مشغول شود چنانچه طفل از شکم مادر بی آرد یکی مقدار عمر که بدست  
 دریم نیکینج و بدینجست سببم خدا و فقر جبارم علم با چهل و چند جز او  
 داده اند علم و عقل و قوت و دیدن و پستادن و شنیدن و بوئیدن  
 و لذات و شهوات و دانستن و گرفتن و گذاشتن و خوردن و آشامیدن  
 و غضب و حلم و سخا و بخل تا هر چه بخواهد بکند و اگر نخواهد نکند چون شنیدن  
 و خاموشی و رفتن و آمدن و گفتن و شنیدن و سوار شدن و پیاده  
 رفتن و لطف و قهر و امثال اینها که از بنده صادر آید و خدای تعالی  
 او را بدین افعال و فنی بخشیده است و از حیوانات چون گاو و  
 خر و گوسفند و بلبلک و سایر درندگان و خزندگان و خوردن و آشامیدن و شنیدن  
 خوردن و پسر کردن اختیار فوی دارند و هیچ حیوانی در هر یک قدری نبوده  
 که باین قدرت با اختیار خود غرض خود حاصل میکنند و الا که نه اینها بودند  
 این جمله سلاک شده اند پس قدرت را در ایشان حق نبوده است  
 اقوال و انوال ایشان است لیکن اسباب و آلات و حرکات  
 و سکانات و کن و ممکن داده حق است و قدرت و قوت بند

این کتاب را از کتب قدسیه است  
 و این کتاب را از کتب قدسیه است  
 و این کتاب را از کتب قدسیه است



نیز از حق است اما گفتن و شنیدن و دار و گیر این همه بفعل بند است  
 ز فعل حق چنانکه انکس از فروز و چتری به پرنده یکست کند و  
 انکس از فروختن و بیزم در بر انکس از نهادن فعل بنده است و  
 خاصیت سوختن و درختن آوردن و خشک کردن و انکس فعل  
 می باشد چنانچه در افتاب غایت خشک کردن و گرم کردن  
 و بود بخشن و در متاب غایت سردی و دهن در بسوه و غلجه  
 پزیدن حق تعالی نهاده است در جانوران و چهار پا یا آب خوردن  
 و چریدن بدان فعل است اما قدرت چریدن و آشامیدن از  
 خدای است و شخصی بر سوار سوار شود و سوار شدن و اندن و چاک  
 زدن از بند است و قدرت آن از خدای سبحان و جبر حرکات  
 و سکات که میکنند خود میکنند و بنفوس خورشید میکنند و از آب  
 بنجمه بدو است آب که در زبان او را کعبه در سخن نمی آید  
 هر چه بپست و زبان می خواهد بکند و بگوید چون مان کشیدن  
 و نیز انداختن و بیخ دادن و لغز خوردن و با دست خود لغز دادن  
 نهادن و یا فی صفت کردن آنچه بنده بفدرست خود میکنند و خبری



برین افعال شریک نیست مخیر است و غافل محتار است درین  
 امور حجت نتواند آورد که مرا اختیار نیست مثله مردی بر سر چاه با  
 به دیوار بلند ایستاده است خود را از دیوار با یان و پا درون چاه  
 خود را افکند و گوید که اگر نقد بر خاکهای نیست خوارم مرد با تن طعام  
 درون کاسه اندازد و بدست خود لقمه در دهان بندازد و دهان خود  
 گشاد دارد و گوید که اگر روزی منست خود درین من خوابد این  
 جمله از عقل بعید است و در علم دور و بجهل و غفلت نزدیک است  
 فرق میان افعال با افعال بنده پس چرا او سزا بند  
 بفعل بنده مترتب شد چنانکه مثلاً کاتب و بادقوی و غیره  
 کتیب کنند و جاد دوز و خوب کتیب کنند یا خوب جاد دوز و یک  
 اجره خود می گیرند و ستا پس می بینند و دیگری و اگر بطریق دیگر  
 بدوز سزای همان عمل خود می یابند و دیگر پس برین نقد بر بنده  
 بفعل خود سزا شود و موجب بهشت و یا دوزخ گردد  
 اینست بیان نقد بر خرد و سر بوجه صواب و بر کس حرامی  
 داند و اعتقاد کند از راه راست دور افتد چون طوطی سخن



بدینار سبب مشارکت بان بدیع و شاکت و چون صبح طالع شد هر  
 دو خاموش شدند نگاه علی الصباح و دختر را می کرد از سخنان و کوشش  
 و بیان تقدیر خبر و سر از تقریر طوطی شنیده بود و اعتقاد بر دین  
 اسلام بیشتر از پیشته پیدا کرد و از خامان پرسید که آن شخص صاحب  
 مشارکت طوطی مرد و انانی بود پاک اعتقاد آباد برین شهر است یا  
 بطرفی رفته خامان تحقیق کرد بعضی او رساند که هنوز دین شهر  
 هست یکی از جوانان خود را بجهت شناسی او تعیین فرمود و انعامات افر  
 نسبت با وی بجا آورد و تمام سوال و جواب آن دو مرغ دانان  
 بفرمود دختر را می در کتاب آوردند باز چون شهباز افلاک گفت  
 افتاب میل با شهباز غروب کرد و غراب سیاه و اتم شب  
 پرواز آمد بفرموده دختر را می بشاکت و طوطی شکر و کلبه خوردند  
 و بر سر شهبازی نقره و زرش نهند مشارکت پس نور ساقی در سال  
 آنکه مرده است مشارکت گفت ای تقریر فرموده کی حقه  
 معلوم هم کردید اکنون از راه کرم بیان فرمایند که اکثر ازین هندوان  
 بران خود در یک کنوا که انرا اجمال میز گویند که بران فارسه



سبب نیست طعامهای کونا کونی می پزند و زنار داران و سبب  
 مردن و از رفتن و مردن و غریب و فقیر و محتاج هر که حاضر شود و طلبی  
 با خود بیاورد بقدر حاجت ایشان طعام میدهند و خانههای مسکینان  
 و غریزان خود را از اشرف و از نازل میفرستند و بطوری میکنند و  
 که طعام یکسره نیست بقدر چیزی باو میدهند و اگر کسی از آن طعامها  
 برخیزد بخورد او را دوست میدارند و اگر نخورد و لکیر میشوند و یقین  
 میدهند که ازین تخلفی ارواح بزرگان ما خشنود و میگویند و این  
 آن روز را نام سرو نهاده اند و از مردان و زنان ایشان بزرگوار  
 و با سالی که مرد و پسر از خود را بخاطر نگاه میدارند و همان روز طعامها  
 روان می پزند و اول زنار داران را میدهند بعد هم چنان خود را و  
 خاص و عام را بخوراند بعد از آن خانههای هر که میدهند میفرستند و بنیاد  
 سرو نهاده اند و زمان است بکرم و بزرگواری و بزرگواری گفت  
 بدانکه هر فعل و کاری که مکارانه است مخالف مسلمانان است و هرگاه  
 که کافران در میان خود نهاده اند تا پسندیده است استوار نباشد  
 زیرا که در کتابهای هند و آن نظر کردم و جمله بوستها و بستکها و

بوستها



و پراهنایی ایشان را مطالعه نمودم نکته عجیب و غریب  
 ایشانرا معلوم کردم مضمون همه کتابهای ایشان بر مذهب فقه شریک  
 و کفر و ربا و جد و کبر است پرستی و ناحق شناسی و بندگان  
 و معصیت و بی رای و دل آزادی و دروغ گوئی و جده نری و  
 حبیب مجرب و پرده در پی و زنا کاری و خمر خواری و بیرون نویشتن  
 نام کردن بر نعمتهای حضرت باری عزرا سوره کاسی مد عبادت و آنچه  
 بدین مانده از افعال ناشایسته و اقوال نابالیه است و هیچ یک را اصلی  
 نه وی باید کرد که هر کار را بر اصل و بنیادی باید نمود و بر آن دست  
 بی برد و بحث بی علم و تجارت بی درم چون انداخت بی آب باشد  
 که نتیجه ندید و خشک شود و مسافری که بی ترست قدم در راه نهد و  
 شبنج عقیقه که بی سلاح در معرکه در آید و مرد بی علم شناسد و راکب در آید  
 تا چهار جانب خود را ندیده و هلاک انداخته باشد چون کافران هیچ کار را بر اصل  
 نمیکند اعتباری ندارد و دیگری مشارک بکوشش بکوششی هستند  
 این کافران که طعام بالوان بخشد مردم زمار دارد و خبره از مردم خاص  
 و عام میخورانند و میفرستند بخانههای ایشان و اعتقاد دارند که ازین



عمل ایشان را نجات حاصل میشود و روح بزرگان و دیوان ما را  
خشنود میکند و باین سبب مادر سرگشته و زنجیر خواهم رفت  
اگر چه از بن اعلیٰ ایشان را فایده نیست اما اینقدر است که اگر سنگان  
و بنویان و بیچارگان را سیر میبازند و بنوا میرسانند اما آنکه کافران  
میکویند که مسلمانان با روح بزرگان خود عرس میکنند باین سبب و ما  
میکوینیم دروغ میکنند و مخالف اهل اسلام است زیرا که مسلمانان  
عرس پرانی خود میکنند و روح بزرگان دینی خود با روح مادر و پدر  
خود طعام میبرند و مردم از درویشی و غریبه میدهند و ترک میجویند  
سما عمامی که از آن بزرگوار بریدان و معتقدان رسید بجاهای بجا  
آیند و در بعضی خانواده که رسم سماع و زنجیر است همین طعامها را  
بر نوع میبرند و مردم قسمت میکنند و در بعضی خانواده خود را مردم  
در زمان عرس میآیند قبول نمیکند و از خود بمسافر و ابنده و  
رونده چیزی میدهند و نیز در کتابهای معتبره معلوم است که در آنروز  
که روح آن بزرگوار کسی فاتی و اخلاص و درود بخواند و یا شبیهی  
و با طعامی سازد و روح آن بزرگوار در آن مقام حاضر میشود و



و ثواب خواندن آیات عظام ربانی را فرستگاری را که باین کلام میزند  
نزود رسول صلی الله علیه و سلم می برنزد و رحمت بر ارواح و نفوس ایشان  
نازل میشود و در عذاب ایشان خفت حاصل نمیکرد و نفقت که  
چون کسی بر کوهستانی عبور کند و قدم بر اهل بقعه باستقبال آن شخص  
آید و انتظار مانده و دعائی خبر میدارد چون شخص فالحه و اخلدلی و باورود  
بر آن حضرت عبدالله سلام خواند اهل مقبره از وی خوشنود و سر و زونا قیامت  
او را دعائی خبر میگردد و امروز شش بخوابد و ده قدم بشالبعه میبرد و از آنس  
مقامی دعائی خبر کنند ارواح نا امید باز گردند و دعائی بد بر او شش میکنند  
و میگویند خداوند از این شخص ما را محروم کرد و او را بد فرستاد و محروم کرد و آن  
انست کیفیت سوادنا ... شایک سوال بود

این که نذران برنج و ماش نخج و جغزات و طعاهای دیگر در دونه  
یعنی بر کاشته بر اغان میبندند اگر زغال آنها را بنهند ایشان  
خوشحال میشوند و اگر خورند و لکیر میشوند و میگویند که ارواح بزرگان ما  
خسته و در اونی هستند و ابتدا کار از آنکه بود و از میان جانورانی  
ز اغان خبر اخصی نیستند با آنکه جانوران دیگر بصورت و سیرت



بهتر اند و به یک نژاد و اگر چه از کافران برسد که چرا چنین میکنند جواب  
 میگویند که چون بزرگان با چنین کرده اند ما را دست ما نیز بندگان  
 مقدسات و اعیان فرما بر ذلتنا نشیند خاطر ترفع نشود و اولی  
 گفت جواب این بر و جوگشت و در اول اند در کتابهای هندوان  
 سه سوره است و آن چهار کتاب است که چهار سوره میگویند و این چهار سوره  
 از چهار دین بر همان سوره سوره و بر و اول آمده سوره اول را کشیم  
 سوره و در آن سوره و پنج لک و پنجاه و سه هزار و نه صد و نه  
 کاند است یعنی ورق سوره و سوره دوم را یک نام است و در آن  
 دو هزار و یک لک و پنجاه هزار کاند است و سوره سوم را سیام  
 نام است و در آن دو هزار و هشتاد و یک لک و شصت و نه هزار و نه صد و نه  
 و سوره چهارم را الهی نام است و در آن یک هزار و نه صد و هشت لک  
 و هشتاد و هشت هزار و پنجاه و پنج کاند است و نیز در کتابهای الهی  
 سه سوره است که این سه بر همان و نادر تمام عالم را چهار قسم کرده اند  
 و هر قسم را قریب شصت و نه هزار و یک لک نام نهاده اند و آن  
 هفت لک و هشتاد هزار و نه صد و نه سال بود و در آن ایام رای



بر چند لور و او در زور و زور دست بود قسم دوم را از تیا جک نام کرده  
 اند و آن در دوزخ ملک و نو و نو شش هزار سال بود و در آن ایام حضرت  
 رومی چندین بار بوده و پای خشنس چندین بار بوده و قسم سوم را جک  
 دوازده نام کرده بودند و آن هشت یک و شصت و چهار هزار سال  
 بود و در آن ایام رام چند برادر لکین عالم بود و او در شهر او و حاشه  
 بود و قسم چهارم را کلجک نام است و آن چهار لک و دویست هزار  
 و هشتصد سال است و در آن ایام باستانهای ایرانی پرورد و او در  
 او در شهر بنیاد و خاسته بود و الفقهه بید اول و آن یک نام است  
 و است جک هندوان بخوانند و بر مضمون آن عمل میکنند و از آنجا  
 پنج قادیانی نمودند و بعد دوم را جک نام است و از آن قسم  
 دوم که از آن تیا نام است بخوانند و عملی نمودند و از آنجا هزاران نمیکند  
 و بعد سوم را کسم نام است و از آن جک سوم که از آنجا و بر  
 نام گویند بخوانند و هر چه در آن نوشته بود بجای می آوردند و بعد چهارم  
 که از آن ملک نام است بخوانند و بر نوشته آن عمل می نمودند  
 و چهارم نمیکردند و اگر بعضی ازین برستان و هندوان که از آن چهار



پیدا میشوند و از طراح ایشان را چهره پیدا نمند و کسی رسیده پیدا  
 از اثر پیدا می نمایند و کسی که بگوید می خواند و در کتاب می خواند  
 و کسی که یک سیدی خواند و او را یک سیدی گویند و اگر کیفیت هم  
 سرودهای کافران گفته شود کتاب سلول گردد اکنون بسنجوای شایک  
 که خدا کی تعالی کمال قدرت خود را بر ازان اقتدار داده که تو را بهر صورت  
 که خواهی مهورتواند ساخت و باز بشکل و صورت اصلی خود تواند  
 معادرت نمود و هر چند صورت که شایان نمی تواند مصدیر یکی  
 بصورت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و دیگر بصورت مکرر بصورت  
 سایر انبیاء علیهم السلام و دیگر بصورت کوه طور سینا و دیگر بصورت  
 بیت المقدس و دیگر بصورت قرآن و کتابهای آسمانی و دیگر بصورت  
 تخت رب العالمین یعنی عرش و دیگر بصورت اقطاب  
 و او تابد ابدال و بقوی بصورت سایر مشایخ کبار و مجتهدان  
 روزگار و علمای تفسیر و حدیث نمی تواند شد اما اگر بصورت ما بخوند  
 و دیگر باز بصورت اصلی خود نمیتواند گشت و همچنان می ماند تا  
 بمرند مخفی نماید که رفته که جن و یاد بود خواهد که شکل بال



شود چون آدمی و با حیوانات و با جمادات چنان درخت و خانه  
 و عمارت و مثل ذلک باشد اگر خواهد بصورت اصلی خودی تواند  
 شد بگوشتی که مرکب او نزدیک به بصورت مادر میشود و هر چند  
 خواهد که بصورت اصلی خود باز گردد نمیتواند و بعد از آن صورت  
 مادر میرسد و یا نسبت ایشان را در آن صورت مادر یکند و در کتابهای  
 معتبره اهل اسلام نوشته اند که ماری در نظریه در آید سه مرتبه  
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم بگوید اگر جنی یا فریاضی  
 یا دیو بصورت مادر باشد همان زمان غایب شود و اگر در اصل  
 مادر بود همچنان خواهد ماند و غایب نخواهد شد و نیز جنی سجانه  
 دیوانه و جنات را آن قدر است و طاعت دارد که بی غلبه در آن  
 است و درخت و دیوار و دریا و کوه و غار دارند و وجود آدمی و حیوان  
 و در آن زمین و در وجود پرند و درند و کزنده و حشرات و را میزند که  
 از او آید و بر آمدن ایشان اطلاق نشود مگر فرشتگان و پیامبران  
 علیهم السلام و ادبیا و قطب و خورشید و آبدان و آفتاب و کواکب  
 که حق سبحانه و تعالی را نکرده اند که ایشان را در پیش تو بیایند و بگویند



ویکو که از خبر نرسد و در میانک ابلبس یعنی که بزبان هندو این کار  
 گویند پیش از آن کافران اندو گفت که ما در تمام عالم یکدیگریم و هر  
 صورت که ما از خوش بد بدن شکل و صورت خواهم شد باید که  
 شما باین آن صورت خود را تغییریم و تکریم بسیار کنید و در  
 وقتی طعام سرد آن جانوران را طعام بخورانید جز در روز و ماه  
 و در غنی سحر و میوه و جز آن تا ما را شمشاد بنویسیم و بقیه را بپذیرد  
 که آن طعام با و ابروایع بزرگان شما خایه رسیده و ما در آنجا حاضر  
 و انید و بدانید که اگر آن جانوران طعامهای شما باین را نوردند ما  
 و بزرگان شما از شما هیچی استیم و اگر طعامهای شما نخورند  
 و یا از بدن طعام شما برفت و یا در کوی نوردند و یا بخت  
 خوردند بقیه و انید که ما بزرگان شما از شما هیچی استیم و قصد  
 ابلبس یعنی در تمام عالم یکدیگر کرد اول نردان بدان رفت بیک آن  
 قسم طعام خوردن اختیار نکرد و بعد از شش روز نرفته رفت از نزد زبان  
 پنداری کالدس و در کوبند و آنرا به هم درندگان و دران غالب است  
 حیوانات از وی ترسند و سرور هم سباع است کردن کوس



و روزانور و دهنشت ناک و چنین گویند که از بول او آتش بر میخیزد و مغز  
 سر آدمی و شیر و میل است بخورد و از بوی او خیران پیدا می شود  
 و فکرش که این جانور در عالم کم است و اگر احیاناً پیدا شود آدمی  
 زانو زد و او نخواهد گشت و نهایت تنگی و غصه دارد و کینه است  
 این جانور را اختیار نکرد و برای خود این طعام سزاوارتر است  
 ساخت و اینک سینه کرد و از این جانور البه عام خوراندین سزاوار  
 معین سازیم او میان : خواهد خورد و شعل می آید منقطع  
 خواهد شد پس این نزد شیر و است و اگر شیر بپزند و در دهنده  
 با است این نزد شیر و شعل است البت را نیز بهشت  
 در دهنده کی و غصه و با لنگای منقطع و بدو است از آب شدن  
 نیز این آدمی منقطع خواهد شد پس نزد مار و زردم رفته تله از این  
 را برای طعام خوردن سزاوارتر است از اینها نیز گزندگی و عذرت  
 مشاهده نمود فکر کردیم دوم نیز نزد کبک : اینها آنگاه نتوانند و از  
 آنگاه این نیز نزد کبک مردم منقطع شود و این خوش  
 موهبی تر از سایر هوای است آنگاه بر کبک بی انگ از کبک



با این ضرری رسد اول ایشان شیش میزنند از ایشان و گذشت  
 و فیصل رسیده و از همه قوی بسکلی و کشنده تر یافت از و نیز و گذشت  
 همچنین با همون و کورنای و بنده کاوان و اسپان و ستوران و سایر چهارپایان  
 رسید و هیچ یک قابلیت این امر ندیدند الگانه نزد همان رفت و روی  
 قابلیت و استعداد این کار یافت بر آن جانور خوشنوی خوشتر  
 که از او دید با وی گفت ترا برای تعیین میکنم اگر قبول نمایی بهتر از این  
 مقام نداری تو خواهد میرشد منظر لای و گذشت او راحت افزا و  
 طعامهایی بر لذت ترا حاصل خواهد شد و از این جنتها و کوهها  
 و پریشانی طلب رزق نبات یا بی و در عبادت و ذکر مولی  
 خود مستقیم باشی و از سوره روی غرضی آنکه در ماه کنواری بقایه  
 ماه سنبله تو بزند پس در آن طعامهایی که تا آن مرتب میسازند و  
 تا در اوج بزرگان خود مردم میزنند اگر تو قبول کنی و در آن مقام حاضر  
 شوی اول آن طعامها را ترا بخوراند و خوشنوی سازند بعد از آن  
 و مردمان و بکورا بخوراند چون بمل این سخن از ابله پس یعنی شنید گفت  
 موافقش که مرا از ذکر حق تعالی باز داشتی چنانچه بذر مشغول بودم



که جز از خودی استمرا اندات و نیانی باب بنابرین جنگند و خرابیها  
 و دوری از خلق اختیار کرده ام تا کسی از خلق من اطلاع نیابد که  
 گرفتارم درین جور اندک چه لذت و شمع کبریم و حال آنکه خلق من  
 را جمل حمل ملک و برابر اسلطان می بود و ایشان را اندک دانسته بود  
 خود را بلند و نبوی معرفت نموده پس من باین عزت اندک نزد  
 اهل دنیا چون دم و بار و بی خود بریزم و پیش بر سر خدا افتد کردن  
 آنچه شمر میاری کشم و از نزد ایشان هم حضرت و اولاد را بچند  
 گویم تو را که از او دو پادشاه را خواهی اختیار کن و باین اندک  
 و نبوی فانیه او را بفریب من از همه خلق دامن هست به چندام  
 و سرگردان بکاری بیان شمر میاری فرو برده ام تا عباد از من است  
 خلق من را رفتاری من و علی الدوام بزبان حل شمر من این مقال و چشم  
 غناست و مغفرت از کردگار امید دارم که امیدم ز تو است  
 اندک به شمس مکن تا امیدم ز روزگار خوش کریه بحثی بر زبان  
 که هستم امیر مکنید و اندام غیر از تو فرما و کسی توی عابدان را به خط من  
 نگذارد و از راه خطا و گناه و صوابم تا آگاه بمان گفت ای سید



خدا از نیجا برو و بگذشت دنیا مارا مغرب که بکلی از آن دوری گردانید  
 و گوشت گرفته اکثر مردم در لهو و لعب و خوردن و آشامیدن بگذشت  
 باقی عمر در تلافی این مشغول گشتم و بتوبه و استغفار گزاشتم و دست در گم  
 و غفلت و غفایان حکم گردانیدم تا نجات از عفو بابت اخروی میسر شود  
 و نیز برای مردی خدا فکری بر آوردن خود بکن و راه توبه و استغفار پست  
 و مهبط است که توبه و سبب نجات تو کرد و دل تو از محبت دنیا و  
 کسبه باز آید مگر تشنه دیده قضا ایوب را علیه السلام که بعد از تو اثر  
 نعمت و آسایش بسیار بنا بر امتحان حضرت سبحان به بدلی کرمان  
 مبتلا گردید و در آن صبر کرد و رجوع بکن سبحانه نمود باز حق تعالی او را  
 بجهت تجسید تفصیل این قصه بفرست بروایتی که در ابام سابق  
 ملوث است بود عاقل و نافع خلق و خیر و منفی و شجاع و خدای ترس و  
 انداز و غریب نواز و پرورنده و مهربان دوست مهتر ایوب علیه السلام  
 خواست تا روزی چند نزد پادشاه شهید و خلدیق النفع از مادر  
 زنانه مدتی نزد آن پادشاه تقرب یافت و بخدایق نفعها  
 رسید و مجاهد و مال بسیار بجناب نبوت ماب جمع گردید



چون وقت ابتداء رسید بنا بر حکمتی حقیقی آنرا در این محنت کرم باز  
 بکنند که مانند بقیه غلام که در خدمتش می بودند از وی بیده نشدند  
 و امتش نیز از وی برکنشید و بیکس نزد وی نماند و علقه بقی  
 بملکی از وی کردان شدند بیکر و بجهت رومی انجاست  
 وجه خود را بر سر برآورد برای خود مقامی متعین کردند و به نام  
 وضوان ضعیف خاشاک جمع میکرد و آب گرم بی سمانند  
 آن خناب و ضومد بعبادت استغیال می نمود و صفای دینی  
 آنش حاضر نبود تا آب گرم بشود حرم آنحضرت در شهر رفت تا  
 آنش بیار و در آب گرم سرازیر افتاد و خانه چندی در آنجا  
 آنش کبر و آن جهود بخل در زبده آنش پیدا و دستنوازی یافت  
 شنید در دست و پدیر کشید و درین اثنا بایر بعضی حاضر شده  
 گفت ای جهود باین زن بگوئی اگر جمعه خود بریده میده ای آنش  
 میبیم و الله چون آن ضعیف پاک را من چون در دست کو بخر بر دین  
 جمعه آنش در دست نمی آید و دست می گذرد و جناب نبوت باب  
 انتظار میکشد تا جگر جمعه خود بریده باین جهود داد و آن گرفت



بمقام خود باز آمد مهراب از وی پرسیدند که سبب درنگ چه بود  
آن زن گفت آنش در خانه چو روی بود و در دادن آنش تاخیر میکرد  
بعد از این آنش گرفتار آمد ام بعد از آن کتاب طهارت نمود و بعد از  
استقبال نمود پس از زمانی ابرس تعین بصورت بر مردمی یکسوت  
صوفی نزد ابوب عبد السلام آمد که گفت بیج مبدائی که عورت تو  
که آنش گرفتن رفته بود چه کردی یا کرده بعد خود از دست داده  
که باور غیباری او را طلبیده بهیچ چون مهراب ابوب عبد السلام او را  
طلب نمود آنچه آن پیرکس مرور گفته بود در اسیر انداخته و در  
مهراب ابوب قتاده و قسم یاد کرده برگاه مرا بخت شود و ترا چند  
تاریخانه یزتم انفسه چون بیعادت خست بر سر سبد و رفت و رفت  
نزدیک آمد خست بر پایه بفضل خود یاران فرستاد و بار سخت و زین  
گرفت چنانچه گاه مهراب ابوب را بود و بدن مبارکش در باران تر  
شد و کرمان از بدین او بخشد و بدین آن بیغامیر عالی شان اگر کرمان  
باک کردید و بعد از چند ماه بر در گشت و پوست و بی تازه مبدو  
بخت کامل حاصل آمد اگر چه مهراب ابوب و حرم خود را ابو اسفندیار



یهودی از نزد خود دور کرده بود اما آن منبغ پاکست و امن گاه از احوال  
 انتخاب خبر گیران بودی و هر چند روز بدین می آمد خانه خسی بود  
 و یهودی فرمودت با مصائب و راق مقام شسته و بر بسیدای  
 عزیز و راق مقام خانه های خسی پوشش بود و در خانه خسی  
 مردی بنمورد بود که در وجود او کرمان خانه کرده بود و از جانی خود حسیدن  
 نمیتوانست چو شد و کی رفت انتخاب جواب داد که چنین جا خواهد بود  
 او را عزت بجای رفتی نبود در تکلم از صفای دین او او را داشت  
 و حال در پای حضرت افتاد و حضرت او را نزد خود نگذاشت گفت  
 سوگند خورده ام تا همه تازیانه نرغم ترا خود یک خود نگذارم و دین  
 و شریعت بودند که جبریل از نزد رب جمیل آمد و گفت ای عیسی  
 کتابی نموده آنچه در حق او گامی برمی از وی مبادار شده ان مرد که  
 بصورت صلی آمده بود نزد تو آن ابله بود که خاطر ترا زوی از روی  
 بود بهتر الوی گفت من قسم خورده ام که او را تازیانه نرغم مگر  
 علیه السلام بفرمان ملک علیه السلام گفت کفارت سوگند علیه السلام  
 میکنند و این کفارت نیست سه روز و سه شب باید درشت و با سه

و از نزد خود دور کرده بود  
 و از نزد خود دور کرده بود



مسکین را طعام سیر باید و دو باب یک بنده از او باید کرد ازین قسم  
هر کدام را تواند بجای آورد سو کند ساقط شود بهتر الوبت این  
ست قسم را میسر است اما بغیر زدن تازه باز خاطر قرار نمیکند باز  
جبرئیل علیه السلام بفرموده حق سبحانه صد شیشه تاب بسیار و بر پشت  
حرم خود فرو داد و تا خاست نشوئی نگاه مکن الوبت خدیجه السلام صد  
شیشه بهم رسانیده یافت و بر پشت حرم خود زد و از سونخه بر  
آمد و باب یک دیگر فریب میبردند درین اثنا شمار کس پرسید  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است که زمین و کرم کوشت و پوست  
انبیاء را علیه السلام نمخورد و همچنان تازه می باشد تا قیام  
قیامت این گرامان وجود مبارک الوبت علیه السلام چگونه  
خوردند این معنی را بیان فرمایند تا شبیه از خاطر بر صبر  
فرموده گفت حق سبحانه جمیع انبیاء را از کناه معصوم  
سروانیده از صغیره و کبیره پاک اند اما ذلت می باشد این  
را و معنی ذلت آنست که بی قصد و استیجابی امری که نباید  
کرد از کس دفع یا بد چنانکه کسی در راه راست می رود و



فقد راست و چپ ندا و ناگاه بی قصد و بایش لغزید و  
 باز خود را نکند از دست و پای محکم کرد پس بتاکید میبرد و ناگهان  
 پائی او را لغز و اینچنین چیزی را داشت خوانند لغزش میبرد و  
 عبد السلام را که گوشت و پوست و خون که از فدام آن باد شده در  
 وجودش رو پدید بود بجان را که مانع لغزش میسران خودند  
 و هم درین جهان از آن فکرم پاک گردانید تا در اینجا بآب و  
 گداخته و نیز سیم و قیچی از کربان اینجانب دردی نمیبرد  
 نمی نالید مگر روزی در اینجا بود در شب مبدی و بطلب السلام  
 او را با تلف غیبی که شنید که ای دوست ما چگونه از فوق این خطاب  
 سیم عشق رب الدرباب از دیدن کرمات خضر بنداشت تمام فز  
 و شب است آن آواز بود تا وقتی که باز از خطاب می شنید تا آخر  
 تا تلف غیبی آواز نداد و منتظر آن ندا را راحت افزای بود و چون آواز  
 غیبی بر نیامد و در بر در و فرود طاقت بسوی طاق نشست کرماتی  
 بخوردن گوشت و پوست اینجانب شنیدی شنیدی اختیار  
 ناله ای سنی از فضا است از هم از همین از ندادنش بر آمد



و گفت ای پادشاه بزرگوار در خبر نباشد و یا از بدنامی گرامت فرما  
 فی الحال انداخته ترا این بد بخت گرامت کردم و از بد خدای نیست چه  
 زور کردید بر آنکه جدا بیاورسین را علیه السلام خجسته و نیکو معصوم  
 آفریده و حرم پنج بگری با نرنا شایسته و زنا منم نموده و بعضی  
 غنیمت متوقف بودند و دست خرم و جمیع پنج ایران را گرفتند و  
 ناخوردنی و نامشخندنی و جمیع نامشخندنی و غنای پاک و میرا بوده اند و  
 بحسب این بخت ها و آن در خواهند رفت پس ای دوستان خدا  
 طریقه است که چه جادو را گرامت پنج ایران روید و آنچه ایشان گفته اند  
 و علماء ایشان را نبیند و اندر عمل نمایند تا نجات یابند و معلوم شد که  
 طعام با کوشان و اغنیای چه مقدار مضرت دارد که در بین آن پنج امیر  
 چه تاثیر کرد و چه عقوبت متباد بود از چند الحال در وقت خرمی بودند  
 بیکان بدنامانی الحال بغایت نگران ظاهر میشوند و کلاههای گفشت  
 آید و بکار خود مشغول شود و از این نوع چیزها نتوانی فریفته ساخت  
 پیغمبر فرمود علیه السلام الله بنا بخش و ما یبیکلک لبس برگاه دنیا  
 تجسست و طالب احسنت نزد یک فرد مکرر حلت کنونی آفت دنیا



و اختصار اہل دنیا در ضمن این قصہ شنوایہ اندر درویشیہ کامل حاصل  
 گواہی باو میوزید و درین مقام گزشت و قوت خود بر کرد و خدای معین  
 ساعت در جهان کرامات و مقامات او مستحضر دید و خدیو از  
 اطراف و جوانب سگاہ او اندیدی و حاجات خواستار دعا کردی با او  
 رسیدی و عوارض زلال دنیا بصورت صاحب جمال دنیا بعد از هر روز و از کرامت  
 بنظر شیخ اندی و در وی پستانش غیبی و کفایتی این کبریا گویہ مندی بعد از او  
 شیخ او را پیشتر خود ندیدی و انصافات مکرر او و عباد مانور و مودتی را او را از رو کنش  
 رانندیدی چون زال دنیا بد کرد عباد از شیخ خود را بمرشح مبراشت و بار غیبی دست  
 جست تا خاتمه از از خواہانی خالی باید از شیخ تنہا نشد و در دنیا چشود  
 نزد شیخ درآمد و از وی بسیار گفت و گو میکرد و خود قبول تا شیخ چون بر این  
 مرتبہ تراز پیش فرماید چون دنیا تنگ آمد بمرشح شیخ رسانید کہ از باطن سناها و پرستہ در حضرت  
 شیخ مارا در میگند و قبول نمیشد و بعد شیخ گفت تو کسی و محمد تو سوار است و ہمراہی  
 آمدن تو معلوم است و فتن تو بوسید است از محمد بن علی کہ مرا بوی خبر داده و کی ترا خواست  
 خود قبول میکنم و دنیا قبول نمود و محمد بن علی انکاش شیخ او را بکنش قبول کرد و عباد مانور  
 او را از رکاد و در بنید القہر دان عشق پناہی بود عباد و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ



مشایخ و علما و مجاهدان و ساجدان و دجوانان و بزرگان و درویشان و  
 راجیان و اولاد و عیال و همایون و مضاف حمید و متصرف بود آن پادشاه اکثر بزرگان  
 و ملاقات آن مشایخ اندی و بزرگتر حجت و التماس دعا نمودی لیکن کتب مطلقاً  
 انتفاع بکمال آن پادشاه نمودی تا روزی آن پادشاه با وزیران خود گفت فرمای  
 سازند که شیخ تا روزی که در این دنیا بود و مواظب شیخ بود منکریم و در این  
 مجاور شیخ اختیار کردید و هیچ شام در خدمت حاضر می بودید و درین  
 اثنا شیخ از این پرسید که شما چه کس امیدوار کجای آید و بکار  
 آمده آید و چه دعا و یادداشت آن گفتید ما وزیران پادشاه حضوریم چند  
 روز با پادشاه بخدمت شما آمد و از شما انتفاع ندید ما را در خدمت شما  
 گذشت و گفت هرگاه شما بایان حضرت انتفاع نموده سخن کند  
 عرض نیارمندی من و خود پیش ملاقات مرا بخدمت شیخ عرض نماید  
 اکنون عرض داشت آنجا ازت فرمایند تا پادشاه بشنود و بگوید  
 من شیخ را که فرمود که من روی دنیا دارم نمی بسم حمید  
 کرده ام که بیادش مانم و دنیا داران اختیار نکنم مرا معذور دارند  
 و در وقت دنیا بندگان از بد من بمصیبت گناه خود و بستیهای وجود



خود را تمام مکر شنبه که پیغام علیه السلام فرموده و جوهر کتب  
لایق کس بهادری یعنی وجود و پستی و کثرت است که هیچ  
کتابی بر برتری آن نخواند و نیز حضرت علیه السلام فرموده که یا یحیی  
ایم یحیی رب یحیی محمد اکاس محمد مخلوق نخستین عالمی است که حضرت بان هم  
فضل و کمال که علیه السلام موجود داشت این گوید ما و دیگر گفته که از کمالی  
نفعی گیرد و بران عرض فرمود که پیغام علیه السلام فرموده که یا یحیی  
من یفیع انکاس یعنی بمنزله بن مردمان کسی است که مردم نفع رسانند  
و ایضا آنحضرت علیه السلام فرمود که انکاس عالم او متعلم باشد و سائر انکاس  
کام هیچ یعنی مردم عالم است با متعلم باشد و سبک خراش عرض  
آنکه وزیران مبالغه ببار کردند و شیخ را رافعی ساختند که پادشاه  
ملاقات کند و نگاه وزیران رفتند پادشاه را بملک رفت شیخ آوردند  
شیخ چیزی بیاید پادشاه تبرک داد و در خدمت نمود و مجانب  
گاه گاهی پادشاه خدمت شیخ میر سید و بملک و متش  
تبرک میخواست تا روزی پادشاه تحفه نزد شیخ آورد  
بمبالغه بسیار مردمان شیخ آنرا قبول کردند شیخ  
فرمود که آن تحفه را در خانقاه بپارند و بفقرا و سائکین



و محتاجان به بند و پادشاه را بگویند که دیگر با تحفه نیارد  
و نیز آن حسیه از خزانه فضل خود مانع قرار رزق میرساند حاجت  
بان نسبت که پادشاهان مجازی بما چیزی فرستند بفرموده  
شیخ مردمان آن تحفه را بفقرا قسمت کردند چون چند روز  
پسین گذشت باز همان پادشاه چیزی فرستاد

فرستاد هادمان بدستور سابق بفقرا قسمت کردند چندگاه  
ان پادشاه نعمت الله مستادین و غیره نیز خدمت رسیدی و از زبان  
شیخ موعظه شنیدی و برهه های او عزای ترحم نموده و دولت  
بهت کردی و او ایستخبر شیخ مطلقا تجاوز جایز نیست از  
برکات الفاسد شیخ رقابت و خیریت و از رانی شامل حال او  
مردمان گردید چون در ایران شفقت و مهربانی شیخ نسبت  
به پادشاه و رعیت مشاهده نمودند التماس کن کردند که اگر حضرت  
شیخ بشهر لطف برسد و مقام سازند خلایق را نفع  
بیشتر خواهد رسید و آن شیخ قبول بفرمود اما وزیران مینالغ  
بسیار کردند تا حاج شیخ بشهر منزل گرفتند ان پادشاه سعادت



خود در آن دلبسته نزل دلگشایی روح افزایی شیخ نقیب نور و ملازمت  
ماه بیکر و غلامان مجرب منظر بخت شیخ معین  
سیاحت شیخ اولاد قبول میکرد بواسطه سالن و زین  
نامها قبول نور آن پادشاه ابوالاح خدیو  
از نقد و جنس بکرمی نور و بختی برین بکشت و پادشاه  
هر روز بکرمی بخت شیخ میر سید و نصای خود و مواجد  
از زبان شیخ می شنید آبادانی شهر و لذت بستاند  
شد خدیو و بزرگان شیخ آوردند و عالیا س میگردند  
و مهمات ایشان کفایت می شد و پادشاه شکر منعم حقیقی  
بجای آورده میگفت الحمد لله که در ایام دولت من چنین مردی  
هست که خدای بدغای او ازین پادشاهت یا بعد از اطراف  
و جانب مردم تحفه ها و عیادها از نقد و جنس بکرمی آورده  
و خادمان شیخ آنها را بقول و خجسته جان میداد و روزی پادشاه  
عرض نمود که اگر حضرت شیخ به بند خانه نقیب بودند تا اهل حم  
نیز از بركات قدم دوم شیخ سعادتمند گردند از کرم شیخ در تحفه آورد



شیخ این اتهاست را فسرول نمود بمنزل پادشاه میرفت دی  
آمد تا کاه بجای رسید که شیخ بعد از فراغ نماز هر روز بمنزل  
پادشاه میرفت و مهم سازی خلایق میداد آن پادشاه شیخ  
را بر کرسی می نشاند و خود پادشاه کمرسی می نشست معادلت  
مردم بقطع می رسانید و خل و عقد امور مملکت را بدست شیخ گذارفت  
همین اسم پادشاهی برابر شاه بود باقی نام کاه پادشاه شیخ و شیخ را  
خزاین هم رسید از در و نذر و عزم و لدی و سپاهان تاری و بیدار  
و شتران و وسایل و مناع فراوان که در حساب مستوفیان  
نگینجید میدادند و قضا را پادشاه روزی شیخ را طلب نمود که پادشاه  
نزد شیخ آمد استعداده پادشاه را عرض کرد چون بطل شیخ  
بسیار مان آمده بودند و طعام در میان بود شیخ جواب داد که بعد از  
فراغ میان بخدمت پادشاه می آیم درین اثنا تا آمدن شیخ  
بدرگاه پادشاه را خواب بود چون شیخ آمدند و دیدند که پادشاه  
بر تخت خواب درازند و نوبت فرموده از خواب می وندران خلایق بیدار  
چوب جهت خلایق حاضر آورد شیخ بکار خود نشست خست خلایق



مستغول شد که ناکاه و نیا نزد شیخ آمده گفت که چون نسبت داده  
کرده بودم که هرگاه از خدمت شما جای دیگر بروم از شما بایر محبت تمام  
التماس بجای و بدیدم بروم شیخ نکریدند و دنیا بخواست و بایر محبت  
ما رفت این گفت و رفت همچنان کار در بر بند و دست شیخ  
بود و پادشاه چشمه از خواب باز کرد شیخ را بآن صورت و بدید  
نیمه سی در دل پادشاه دید بداند و جهان نبود و کار شیخ فزاید شدن  
نمود و در شیخ را نیز نرسید و در شیخ استولی شد که خود را از درو  
نقاد نمود است و زارت این همیشه بر مقوی کنان پادشاه گشت  
پادشاه در میان دولت خود را طلبید و گمانی که در عالم داشت بعد از  
آورد و حکم شکایت بسبب از شیخ بر زبان رانده گفت در حق  
این شیخ اگر موانع تمام بسبب از بروم و او قطع کردن من که بر حق گمان  
مرا از دست او جان داد و بعد از شورت بارغان دولت کاربان  
فرار رفت که غلام شیخ را داشتند و شیخ را در حبس نگاه داشتند  
و بسبب از شیخ را تمام بخزانه سپردند شیخ در حبس متوجه  
جناب حق سمیانه بود و عذر تقصیر است نهایی خود میفرماید



عالم اسرار و الخفیات گردانیدید از مدتی زحم مدد بادشاه پدید  
آمد شیخ را از زندان خلاص فرمود با شیخ بمقام خود رفت  
و حق سبحانه را شکر بسیار گفت و در صحرا مانده چند کاه گشت  
و با مردم اختلاف نمیکرد و از بزرگ درختان قوت خود میبست  
تا زنده بود چنین روزها میگذرانید نگاههای گفت ای مرد  
خدای ما را باین چیز فریفته کردان که چون آن شیخ تجربه  
دنیا و اهل دنیا را دیدیم و ازین نوع حکایت بسیار شنیده  
از بجهل یکی اینست آورده اند که چون بود جگانه نام اکثر  
عمر در جنگها و کوهستانها میگذرانید که او را هرگز نمیدید  
و جز نام از نو می شنید نام او در عالم مشهور بود و بجای خود  
در همیشه کرده بود از شیخ شمرده مقام داشت و او میان رجال و زنان  
و بیکران همیشه می بود و بیک کدر می نوازستند کرد و او بوزیر  
جسوس مشغول می بود تا بر سر در پیش رسیده که بعد از یکسال  
یکبار نفس می آورد و قوت خود از پوست و خشت تلخ در اند  
نوحی بود مقرر کرده بود همچنین در پیش میگرد تا بجای رسید



که بعد از گذشتن بیست سال بکبار نفس می آید و در انقضا فادین  
 اشنا باد شاه آن عصر را هر کسی که شش سوزده در دل گذشت و شش  
 سوزده شش است و در بزرگی مقدار که به بغایت در دهن از روی لایم  
 دوران و شیران و جلدان و سایر جملات میگزیرد و در میدان  
 دوران پیش کتر میزنند و اگر نگاه دوران پیش کتر است از آن  
 شش سوزده نجات می یابند که کسی که عمر نبه و دلبست و فریب  
 حق رسیده باشد و حق سبحانه و تعالی شش خدایت بسیار بنده است  
 از جمله هر کجا که بول آید رسد مثل آتش میسوزد و شعله آتش  
 بنظر هر که افتد از گرمی آن تابینا میشود و کبر آنکه سر کین او  
 آتش است چون در مس و با قلعی بالند و در آتش که انداخته  
 و زرد و دمی گردد و دیگر از پوست و گوشت او هر که مقدار بگرم  
 بخورد در زمان هلدک گردد و اگر ماضی او را در بازوی خود  
 بندند بچک باوی ظفر نیاید و هر جا که رود با عزت و جاه  
 باشد و مردم مردمان با اهمیت نماید لفظه آن پادشاه  
 که بصفت عدالت و سخاوت و شجاعت و تقوی و سکین



نوذنی و علم حکمت منصف نوذنی کارکنان بحکلی رسید و  
 کنان باطراف آن جنگها خبر آوردند و دشت آن شیر نیافتند و  
 از یک طرف کسی خبری نیاورد همه حکما و علما در میان دولت  
 اتفاق نمودند که ششم ششزده همان طرف است که هر یک  
 کسی سفر ششم خبر نمی آرد آنگاه پادشاه منوچهر همان طرف  
 را دید بعد از چند ماه بحکلی و کورستانی رسیدند هر جا خبری  
 و دوی شش نیاورد درین گنا مشرودی و پلنگی و دوی بیش  
 آمد گشتند و بکر بر چند سبی نمودند شیری و دوی نیاورد درین  
 آشنامرودی در جنگی در این در آمد که نظر بیکی نبود  
 و دم خود را گرفته آنگاه داشتند به بادت موی مشغول بود پادشاه  
 و در میان در گشتند که در چنین جنگی که از ترس شیر ششزده هیچ دوی  
 نزدیک نمی تواند آمد این مرد بخر جگانه جوکی نخواهد بود و چند  
 او را جیبانند و سخن گوشت جواب نداد حکیمان و خاقدان  
 به طاهر شدند و از چند حکیم اتفاق کردند و پادشاه عرض نمودند  
 که هر بقیه این جگانه جوکی آنست که هر هفت سال  
 یکی

جنگها خبر آوردند و دشت آن شیر نیافتند و  
 از یک طرف کسی خبری نیاورد همه حکما و علما در میان دولت



کجای نفیس گشت و پس با کسی سخن نمیکوبد و مشغول به هیچ چیز ندارد  
 بدین آئند پادشاه بدولت مراجعت فرمایند و ما را از اینجا بفرستند  
 تا بمرد را و او را در سخن از کیم و برگاه که او در سخن و آید پادشاه را  
 خبر و اگر دایم تا آید باین جوئی سخن کند آنگاه پادشاه بشهر خود  
 مراجعت نمود و آن چند ملک و دزدان جنگل را نند و فرستاد جان چون  
 منزلهای خوب و جایها و حوضها کنند و در حضان میبود و در  
 نش نند و شهری بنا نمایند و از اطراف و جوانب مردم را  
 آوردند و آبادانی بسیار در آن جنگل شد و مقدار دوازده  
 سیزده کرده بر چهار جامی و با و خورد و نیما کنند باشند با سبب آنکه  
 برگاه جنگل نه از نفیس و فنی فارغ نشود شاید که آنها بخورد  
 مطلقا باین چیزها انتفاع نمی نمود چون نفیس نمودند که چگونه  
 زندگانی میکنند و به بخور و دیدند که از مقام آن جوئی متذلل نیست  
 کرده درختی است که مقدار یک سبزه از پوست او برداشته اند  
 و باقی پوست درخت همچنان بحال خود است بقیه آن کردند و خوراک  
 جگانه این پوست و درخت و درخت خاصیت بسیار دارد



بود آنگاه مکیان حملو بخت در آن درخت که آن جوگی بعد از نفس گرفتن  
میدوید و بدندان خود یک لقمه گندیده بخورد و چنانکه از این سخن میگردد  
بر روز حلای تان در آن درخت چنانکه تا هفت سال بگذشت  
دیدند که آن جوگی دم غور کش و در آن درخت دیدار از درخت  
عادت یک لقمه خورد و او را خبر نبود که در آن درخت حلای چنانکه  
اند و بمقام خود باز گشت و بدستور سابق عبادت خود مشغول  
شد بکارهای خیر و بکارهای رسانید و حکیمان بیایند شاه عزت  
داشت کردند که چنانکه از بعد از هفت سال بفریب یک لقمه  
خورد و از اینیم بخود پادشاه او را کم از آن حالت باز خواهم آورد  
آن حکیمان انتظار میکشیدند و حلای بر دست آن درخت میآمدند تا  
شش سال بگذشت آن جوگی باز حرکت آمد و توجه گرفت کرد و بدندان  
خورد و آن حلای لقمه گرفت و خورد و باز بمقام خود باز آمد  
همچنین چندین سال بگذشت تا کار بجای رسید که آن جوگی  
در مای یکبار نفس میکشید و از آن درخت لقمه حلای می خورد  
تا به هفت رسید و کار یک روز انجام میداد آنگاه جوگی را



[illegible]



بعد از این که بعد از قتل پادشاه پدید آمدن در میان  
 خود نوشتند به پادشاه که هر یک کیفیت هر روز وقت گفتند  
 پادشاه بدو حق تمام متوجه ملک است بکلماته شد و بعد از آن  
 لایق گذرانید و الله تعالی فرمود که زانرا بخواه بسیار بخوارانید  
 و پادشاه آلهام بر آن نمود که هر باید که شما بشیر شریف به برید  
 تا خلق از خدمت شما به یابند و فایده بگیرند گفت و شنید بسیار  
 میان پادشاه و کسب و کار و گفتند که از خلق آن کسب و کار بیشتر  
 رخا و هم که پادشاه بشیر وقت در اخبار شماست که کسب و کار  
 دارند و خواران بشیر فرستاد زان میان سر و قدر و قدر بشیر فرستاد  
 و از قدر و خبر و جواب بشیر از هر سر بار غایت فرمود و طعام  
 فرستاد از هیچ روز و قدر بشیر و انواع نو که فرستاد و گفتند آن جواب  
 بشیر که پادشاه و فرستاد و فرزندان بسیار و در بیشتر و شربت  
 بشیر زانند پادشاه بملقات از فرستاد و گاه و گاه کسب و کار  
 شد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
 نشسته بود و ایام باز نگذاشته بود و اخبار لطافت داشت و دید که

حکایت از کسب



چنانچه جوگر میزند خود را بگردن بر داشته و دست فرزند دیگر  
 برداشته گرفت جهت تماشا مبارز میروند و از زیر نظر شاه  
 بگذرد و هر از گزین پادشاه حسن جوگر را مان طاق هدیه نموده  
 به وزیر پادشاه رسانید از این حال جوگر نسبت که بعد از وفات  
 نفس میگریخت و از کعبه بقیع نموده و در جبهه بستر میزد و گفت  
 پادشاه در آردن او از جبهه مقتدر بقیع کشیدند و بعد از آن  
 در طایفه احمقین بود و الله کردند اکنون از همه ریاضتها باز مانده و به  
 گفتن عیار که قیاس شده و به هم دنیا و بر مبارز میروند و از کلام مقام  
 بگویند اما حکمتا به تمام گفتند و پادشاه را استماع نموده  
 متنبه شد و از آن حال استندید و بخورد و به عذر مکی یا و اوله  
 متاخر شد و نگاه در زیر قصر پادشاه بود و فرزند خود را بر داشته جان  
 بر زمین زد که با قیاس است بر نخواستند و بمنزله تمام رسانید  
 و دنیا و قیاس درین که از رحمت پادشاه بهمانند بود و فقرا و ابد  
 زن خود را و دایه که در میان جنگ که غلبت سکوت رفت و باز  
 بدستور سابق بهمان ریاضت میکشید متوجه شد و کلماتی از حق تعالی











بر کار او بود و متاعان تو طعام و میوه از خاتم و خسته درویش  
 سبکیم که آنرا گوار گویند بر آن خان معتمد و اوج ما و بر رگهان  
 منشا برسد از منشا خفته منصف نازد و اگر از آن خان این طعامها  
 شما را بخورند بهتر دانند که از اوج و بر رگهان شما از شما  
 راجع نیستند در این زمان با این سبک و به سبک طعامها بر آن  
 هندوان سبکند و متابعت از ملک من که در مقام کمال  
 داشت و نمیدانست که کیفیت طعام خود را اندک هندوان را خانه  
 شکر زنی بحد و تمام طوطی است و در دو خاموش شدند  
 و شکر گفت باین فریاد که کاروان جبر است  
 و طعام بدست است بخورند و در دست راست و حلق و حلق شدند  
 و مکرر است مانع شدند و بگویند طعام خیر یک است بهر بدست  
 یکبار گرفت و شکست و خورده و دست خست بر آن رگهان  
 شست و کاروان و گویند هر از این معلوم شود که در این با طاعت  
 و در این اسلام شقایق است خواجه از ابتدا و بر رگهان شما تبلیغ  
 و طعام شما رسد است از بر رگهان ما نیز به طعام رسد  
 بر بطلان این ما و حقیقت در این اسلام شما چگونه معلوم شود



و اگر شما را در کتاب نیست و در جامع نیست سجدت بر ما حجت نمیشود  
 چنانچه کتاب ما و اتفاق با شما از حجت نیست چنانکه اینست که این  
 که در افعال شما در این است مانند باطل را باطل و حق را حق  
 پس کسی که در این عهد با شما نیست آن نباید بنابر ما باشد  
 چنانکه کسی که در بزرگان شما که وضع ملت شما نیست و این  
 است که مکتوب در همان سکونت الله چند بار از زبان خود  
 بازن گویم که پیغمبر خدا گوشت را خواست از ناکند و همین گوشت  
 باز گفید بر فتنه دیگر آمد چون گویم در خانه نبود باند او و زن او و جنم  
 گویم بر آن حالت باطل است هر دو را علی بدید و در آن یک نزد  
 بزرگان شما بر همان است و او بر دفتر خود ستر نام بنظر شماست  
 و نیز آن دفتر را بنوع معلوم که در دفتر او بود قفاز و در آن است بر همان  
 از جانب قفاز دیگر سید الکس و بر بنظر شماست و در دفتر شما  
 بود است او ایستادند از طرف راست او و در دیگر سید است  
 بجای است رفت بخان از جانب او و در دیگر سید است  
 مضطرب است و نقد همان که بر همان دور او که گشت و در دفتر  
 و در چهار سید که در دفتر قرار است از چهار سید است و در آن



و چون از بزرگان شما سوار است و مشکوئید که در وقت مجامع  
 میزند بود که جویشتر نماید و وقت منتهی تمام شود گشتن و مجامع  
 و غیره مجامع و ریاضت خیمه نظر بر میارید و در حال حجاب نشسته  
 او نشسته و حفظ خواند کرد و با هم برادر و رفیق اندام و  
 داد و ستد و کارهای بزرگان و مجامع و کارهای نمایند  
 عظیم و نامیدانید و هر چند شتر را در حرم و بیرون و مسجد و کحل  
 زن و در وقت نام نبوت فراهم کردند و در شب نیز بگردیدند  
 و با او مجامعت میکنند و بسیار از او در دنیا و در دوزخ و  
 در درگاهش نمایند و از اعظم القدر میدانند و سبب حاجت از  
 عقوبات میدانند و قدر بسیار و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 زن و نام و در دوزخ و بسیار و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 نمود و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 بود که مال و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 نهاد و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 صورت و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 از اعتقاد بسیار شما قدامت و در دوزخ و در گشتن و بسیار  
 صورت و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در گشتن و بسیار



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

10



بزرگان فرمودند که هر کس در این شهر  
 نه ایضا مومنان از درگاه ایشانند که کافر نیز  
 اسیر بر سر سفره نهاده بودند که افغان و بزرگان ایشان  
 هر کس که در این شهر از خوردن طعام قدرت عبادت پیدا میکنند  
 و عبادت نمیکنند و حقوق آن جهان است پس باید که  
 طعام بدادند و باید که در راه نبیند و در راه  
 چوب از راه در گذشتند و اگر گرفتند و خوردن  
 گفتند چگونه است گفت ایشان را از جاده است  
 یکا که قتل و غارت و کلمات ایشانند و آن مخالف  
 ایشان است مگر در چند خبر که مخالف نیستند و  
 ارباب اسلام چنانچه که گویند ایشان نیز یکا میکنند  
 و اسامان و ستاره و باطنی که مسلمانان میکنند ایشان هم  
 میکنند و در اکثر شرط مخالف اند پس بدانان هر دو است  
 در حق طعام و شراب و نان دخل میدهند و اهل بیت است  
 و اگر است که در و در چوب را بار کرده نمان میکنند و بدو است  
 بنمودن مگر خرف را که حجت بدو است گرفتند نباشد  
 بدست است و هر کس که در این شهر را بدو است گرفته است







کاملترین



عبادت کنند و حمد کفار تمام باشد تا از این خود گذارند و رفتند و  
 از کفر برگردند و معونان را محبت خود خشنود تا در قیامت  
 بران در آخرت باشند و از این نیز برین کافران نیز از جاست  
 حالت اینست که شیطان بسوی یک کشت است  
 و طعام بخورد و میگرد و همین نزد و آن که از میان او است  
 بموافقت از این یک است چون یک است از کشت میخورد و از این  
 کشت میخورد و میگرد و است از کشت میخورد و از این  
 باشند که در کشت میخورد و از این کشت میخورد و از این  
 کار را باید که کند متابعت بران است است کافران  
 خود باشند و بمقتضا است از این کشت میخورد و از این  
 بقوم میگویند از کشت کافران است بدو قیامت در نزد  
 آنها بخور که در از خود میخورد و است و حق میخورد و کشت  
 بخور آن عید است و بر کمال شرف از این کشت میخورد و از این  
 بخور از این کشت است خورده اند و میخورد و از این کشت  
 است و بسیار شهادت کرده اند و از این کشت میخورد و از این  
 است است از این کشت است از این کشت است از این کشت  
 است است است است است است است است است است است است است















و در وقت در میان بنزد و گویند که اینک خداوند شما را خیرشمار و خیرشمار  
 پیشتر بگوید شیطان عذر خود آن را بگوید که رفتند چنین و چنان  
 رسید ایستاد و بگوید که این را بگویند که این را بگویند که این را بگویند  
 اینان نیز زبان در و شکر گویند که بگوید که این را بگویند که این را بگویند  
 اینان بخوبی دانند و اندر دست میزنند که این را بگویند که این را بگویند  
 سمانی بر سر نهاده و شرب و طعام خورد و در وقت خوردن بگویند  
 که شیطان با و شرب و شرب برکت و شرب و شرب با و گویند که این را بگویند  
 و گویا نام خداوند تعالی را بگوید که شیطان دست نیاید از این طعام  
 و شرب و شرب و شرب که در وقت شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب  
 و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب  
 بسم الله الرحمن الرحیم و در وقت شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب  
 که شیطان با و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب  
 کرد تا شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب  
 که این را بگویند که این را بگویند که این را بگویند که این را بگویند  
 و در وقت که در این نام خداوند تعالی را بگوید که شیطان بگوید که این را بگویند  
 که این را بگویند که این را بگویند که این را بگویند که این را بگویند  
 خیر و برکت بدید و این را بگویند که این را بگویند که این را بگویند



نمیدید و بسم الله خود را بر او عرضه داشتند و میفرمودند که این کار که به اسم الله است  
 کرده نشود آن امر را بر او عرضه کردند و او بگریست و دست زد و گفت که این  
 کار آن که بر او عرضه نمود که خبر میدادند و در میانها و جایشان را با یکدیگر انداختند  
 و میگفتند که آن بسم خود را یکبار است در آن روز که گویند و غلط کرده اند  
 زیرا که در حدیث آمده است که سوره الفاتحه و الفاتحه و الفاتحه و الفاتحه  
 بسم خود را در میانها و جایشان یکبار است و آنکه این کار آن که بر او عرضه  
 نمود آنرا کردند و در آن روز خود را میفرمودند که این کار که به اسم الله است  
 و غیره نیز غلط است و بطلان آنکه نیست کار که به اسم الله است  
 بعد از آنکه بنوا میرزا علی علیه السلام و سایر بنو میرزا علی علیه السلام  
 بعد از فرار از طعام کاسه و طلق را میسر اند و بسم خود را در میانها و جایشان  
 بسیار داد و در میانها و جایشان بسیار داد و طلق را میسر اند و بسم خود را  
 حضرت سید بن طاووس و شیطان بن علی بن ابی طالب و شیطان بن علی بن ابی طالب  
 جزای میفرموده و گفته اند که این کار که به اسم الله است و بسم خود را در میانها و جایشان  
 بپوشم کاسه و طلق را میسر اند و بسم خود را در میانها و جایشان  
 و در میانها و جایشان بپوشم کاسه و طلق را میسر اند و بسم خود را در میانها و جایشان  
 گفتند و میفرمودند که این کار که به اسم الله است و بسم خود را در میانها و جایشان  
 انداختند و اگر این کار که به اسم الله است و بسم خود را در میانها و جایشان















جنج

مسلمانان غسل کردن را ترک کردند از تکفیر سر بر نه کردن اظهار قوت  
مطام و غلبه کردن هر روز اظهار جوهر طوطی حریف تمام گفت که کشتن  
کرده باز صفای خود را نشان دادند و گفتند که ما را کشتن که کشتن که کشتن که  
در کینه از سر نه افروان هر دو در دزدان و باغی زور نشان دادند و از کینه زانایان  
عزیزان شدند و گفتند که در ایام گذشته بر مردم بی رحمانان  
آن که که بجز از سر نه باره از دزد و قریح با خود همراه آوردند و از دزدان  
چون مهارت داشتند با خود می گرفتند تا اگر حاجت باشد با آن نقابینه  
حرف با بجا می گفتند و اگر عقیده انحصار با جدیت خود می شدند  
و یاد از مقام قتال شده می شدند و هر کس که این را در آنست از آن  
و در مشغولیت جبهه نوبت است را که آن رسید و بر تخت نشست و  
تختی در دست خود و در آن گذشته از میرانی را خورد و بخورد و ایام  
سابق از عمل در آنست بر در آن جهان دیده و شنیده بودند  
داشتند و از آن طایفه ایان گذشته سکونت خاص را داشتند و سکونت  
و در نزد خاندان که بنده وانی از او و فانی سکونت سکونت  
و در آن بر خانه بخند و با شکار و در میشدند و از دزدان و حواریان

فوزی



خود مضبوط است فتح جنز گویند که دندانها را بشویند را اگر نشویند  
 و باضقی بران عیسیع ننوند دندانها را از زخمت دندانها را از ضعیف  
 زخمه بعد از دهام و دهه از شمر بر زبان گرفته و بوندان دندانها از ضعیف  
 بوسید و بوسیدن آنها میان را که از زخمه و لکه بر زبان میماند و بوسیدن  
 در آن روز شستنی دندانها از زخمه و لکه بر زبان میماند و بوسیدن  
 از هم جدا انداز و بوسیدن شقیق از فایست دندانها از زخمه و لکه بر زبان  
 گرفته و در آن روز شستنی را اگر آن جوان در دهان بماند بماند و بوسیدن  
 که آنجا شقیق و ضعیف است قوت دودن و غارت کردن دندانها  
 بر شمر رسیده شستنی که را اگر آن است چون که شقیق شستنی است  
 شستنی از دندانها خبر خواست و باید از دندانها شقیق و لکه بر زبان  
 در میان دندانها شستنی دندانها خبر بایست که شقیق و لکه بر زبان  
 حاضر شد که بر شمر بماند شقیق و لکه بر زبان شستنی است که  
 دندانها را از زخمه و لکه بر زبان شستنی است که شقیق و لکه بر زبان  
 اگر شقیق و لکه بر زبان شستنی است که شقیق و لکه بر زبان شستنی است  
 مرا قوت شستنی است که دندانها را شستنی است که شقیق و لکه بر زبان



خورشید شسته عین زده بیدار می شود بسیار با جبار را کرن گشت خوش و نیکو  
 خود را شسته باور داد آن در و نیز کرک بر دهن غیبی که پیغمبر عیسی علیه السلام  
 رین است بدعا بر او که مناجات که در این کوه لا بشرف از آن خوشتر است  
 گردان تیر و حای آن در و نیز سد و اجابت آمد را کرن بر دست این در و کر  
 ایام بعد و بگفتن کلمه شهادت زبان بکن او دان که در نظر او عا  
 جبه کرن زبان مهله بنماست زبان بر خفته سلطنت شاست  
 منو حیرت بنما را و صا که شسته خود را و کافران بیا که جنم  
 بنما فغان و کافران از کرن از کرن شستند هر گاه بی زیارت آن  
 بر کعبه یار از دهن آن صیت هزار بار و بفرزدان خود صیت کنند  
 چنین خواهند آمد ایضا در کتب این کافران مسکوت است و بدین  
 نیکو کمال که تعلیم گوید که وقت کف ابا و اجداد و اباست و فرما خود یا  
 در دهنش اندازد تا مالش را خراشیم و که در شما را فایده بسیار  
 از آن رسد و اندر سایر کافران چنین نموده که بکاست را کرن آن  
 کر زانند و دهن خود میداشت بر زنهان این کافران را که یونما  
 از دهن را کرن میداشت در هر یک عقد و کمر این کافران که در میر



حکایات را در حق خود اندرز و توبه و استغفار و توبه  
 است بر او و یک سبک است از خود است بر جمع میکند توبه و استغفار  
 بعد که از این آثار حاصلی نیست و عقاب طایف با ایشان است که زرد  
 و حسن نیز نامیده و اگر آثار حاصل میباشند توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 زرد را و توبه و استغفار و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 علیه السلام را در حق خود است توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 خسته اند از زنجار و زنجار و زنجار و زنجار و زنجار و زنجار  
 و بسیار دادند که بر او و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 بر او و توبه و استغفار و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 است و توبه و استغفار و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 آن خسته اند از زنجار و زنجار و زنجار و زنجار و زنجار و زنجار  
 گفت که توبه و استغفار و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 و توبه و استغفار و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 در آن که از این و توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 این زنجار و زنجار و زنجار و زنجار و زنجار و زنجار







[illegible]



مردود را بدست می‌راند اگر از گوشت و پوست او جان و  
درنگ جان او اندک آن را در اضمحلال از غذا بشود و چند  
روز را در از خود فریاد کند که جان خود را بدهد و بگوید اینها  
نجات جانم است اینهمه از خود و لقا و دوست و دشمن  
اینهمه خافوان بگویند که آب تنگ بکنند گندمان است  
بر وجه درونی افتد تنگ تر شود و از غذا بخت طایفه  
بهر اگر سخت ایشان واقع باشد باید که جانور یکدراز  
بمیرد هرگز تنگ نشود و بگوید بکنید و بکنید و حساب  
از این چه نوع داشته شود که از غنای دنیا بخت  
اند و یکم آنکه بفرمان بعد و ختر خاکستر که از خود در  
نماند غیر تقارن کلین بکنند و از جهالت مسلمانان است  
مسلمانان اموات خود را در گور سپارند و از خشت خام و یک  
و با جوری پوشانند و از خشت بخت و چیزی که انشور رسیده باشد  
مکروه میدانند پس خافوان غلاف ایشان کرده اند و شیر و غیر  
خافوان بشین را تعلیم که به خاکستر رود و تقارن تقارن

و بکنند



[illegible]



و جونی

الحمد لله



میگویند جلد خندانست و هیچ صبح است در جواب کمال شادندم  
 مگر گشتن بعد از آن وقت ایسر او ضعیف شد بود به جمع فرزندان  
 و تا بعد از آن صبح آمدند بعد و خود را از گشته رفیق میگفت جلد و آن  
 زمانه خود بود و خود را با خودترین و نیت فرین که بعد از آن  
 بود که میان دیوان حواله نموده بود و خود را بنیاد است از گشته  
 بود و غیره و خود را و بار بتر بار بر همان که زن ایسر بود چند روز  
 زمانه را عجب بود نیز حاضر بود میان بر همان و تا بار بتر نظر باری  
 بپوشید و وقت یافته با هم صحبت داشتند و بود که یکدیگر را  
 چون از این صبح ایسر از این خبر شد از در قهر و غضب از عجب چهار سر  
 برهنی یکسر ایسر بد و عجز بر همان از سر خندانست  
 پس آن شد و شرب گشتن زیر بار بپوشید و خود ایسر گفتار  
 و عذر خواند و شرب ایسر از این غضب بود و ایسر و شرب  
 بعد از آن ایسر ایسر حکم فرمود که ایسر با بکار را اجابا بپوشید  
 و قهر ایسر بپوشید و در بر منزل و مقام که بودند و اعطای  
 بر شرب ای و شرب و بپوشید و سایر اعطای او نمید  
 و در مقام ایسر ایسر شرب ایسر بپوشید و در مقام  
 که شرب ایسر که شرب ایسر شرب ایسر شرب ایسر

بپوشید



فرمود او در عقد جان زبست السیر بر همان با خود رسید رسم مهر  
بر او در سبب تراشیدند و داغ بر تمام اعضا نهادند در میان مهر  
و ناسیان ماند و بعد از فوت مادر و پدر و از بار بزرگ خط این  
عقد را جاری کردند و عقیدت دارند که از این عاقلانست و میبایست و  
روایت دیگر گفته روزت بر همان بنور از این خط سیرت خط سیرت  
نگار نیست سیرت از این عفت را دوست اندیش روزی که نیست کامیاب  
راست از دست از طرف راست بر همان رو چیده است و چنان  
سیرت از طرف دیگر نیست بطلان طرف بر همان پیدا نیست سیرت  
منظور شده بنور آسمان تو چهره در میان هوا و هوا گرفته تصرف  
مقدور چهار سبب که در میان دندان کشیده است از چهار دندان بر  
جمع کرده اند سیرت از این خبر یا اینکه از میدان عفت شد مهر و  
در سبب تراشیدند و یک سر او را بریده در اطراف عالم کشید  
و نه که گردانید و در انبار بر اندام دو نهادند و به این سبب  
کافران گویند سیرت از این سبب بر همان را در کنار کشیدند  
و چون که از روز انعام را انعام میگویند تراشیده در اطراف عالم  
گردانید از این کافران احق میگویند از سبب بر همان با مادر و دختر  
خویش را کرده از این سبب روزی که از این خط سیرت و دیگر خط سیرت



[illegible]







بجای نبرد و فدا شدن برای اسلام روزم است که این دعا بخواند  
خویش را در نزد خداوند تعالی تقسیم کند تا بدین کیفیت این دعا را بخواند  
اینها را صلوات کنند و بر روی خود صلوات نمایند تا بهشت بداند  
و اگر باشد که یک سال در نزد خداوند تعالی است و این دعا را بخواند و بر روی خود  
روزی صد مرتبه هر مرتبه این دعا را بخواند و روزی صد مرتبه این دعا را بخواند  
موتش برشته شود و در نزد خداوند تعالی محمد و سجاد را صلوات کند  
بعد از نماز و در هر سجده و در هر تشهد و در هر تسبیح و در هر تهلیل و در هر  
و در هر سجده و در هر تشهد و در هر تسبیح و در هر تهلیل و در هر  
اگر است سیدت نامه کنایه مبارکی که در روز شنبه هر کس بخواند  
میوای زمین در آن روز است هر کس که در نزد خداوند تعالی محمد و سجاد را صلوات کند  
در آن روز که شنبه و جمعه و کافری و عجمی و کافر و یهود و نصاری و  
خوف یافته و در سجده و در هر تشهد و در هر تسبیح و در هر تهلیل و در هر  
این دعا را بخواند تا بهشت را بداند و این دعا را بخواند و در هر تشهد و در هر  
شرف و خصلت بداند و در هر تشهد و در هر تسبیح و در هر تهلیل و در هر  
اگر خواند و در هر تشهد و در هر تسبیح و در هر تهلیل و در هر  
و به برکت رسول ما علیه السلام از شیخ شریف اصفهان و حفظ ما از  
قدر این دعا را بداند و در هر تشهد و در هر تسبیح و در هر تهلیل و در هر



و چون در حال مجرم و مجاهد از او واجب و الله به با هر یک از کیفیت  
 جواب دادند و گفتند که شما که در میان ما هستید باید که با ما  
 که گاه و گویا در بر می خیزد و تفویض بسیار می نمایند با آنکه خود را با دیگر  
 بزرگتر و بزرگتر می خوانند و اینست که گاه و گویا در بر می خیزد  
 گفت این سخن موال را چند جور است اول آنکه در میان سبقت نزد کاروان  
 رسم بود که در پیشرو ولایت کسی گناه می کرد جهت تنبیه و ترسان  
 تنبیه می کردند و موسی در این وقت از آنجا می گذشت و در آنجا  
 و اطراف عالم می گردانیدند تا دیگران را از اشتباه پیدا نمود زیرا که کاروان از برای  
 بهین کار و یا بر این کار است نه از برای بار کردن و بر سینه دل را به  
 کاروان اعمی می گردانست بهادر و غیره می گردانیدند زیرا که سعاد و غیره  
 گاه و گویا در بر می خیزد و گاه و گویا در بر می خیزد و گاه و گویا در بر می خیزد  
 بهادر از او می شنود و بهادر از او می شنود و بهادر از او می شنود  
 بر می خیزد و بهادر از او می شنود و بهادر از او می شنود و بهادر از او می شنود  
 جهت تنبیه و ترسان و گاه و گویا در بر می خیزد و گاه و گویا در بر می خیزد  
 گاه و گویا در بر می خیزد و گاه و گویا در بر می خیزد و گاه و گویا در بر می خیزد  
 موسی علیه السلام بخواهد قوم با بنفعل بخواند و زکریا بگوید  
 سنجافست و برادر خود را یارون علیه السلام در میان قوم خلیفه است

یعنی

سلام از آنجا



و فریاد کردند که ای قوم ای قوم را از این پرده بگشایید  
و گاه و بستر در است نه هر چند مارون علیه السلام  
در این قوم فرمود قیامت بگذرد و چنین و بس  
علیه السلام از حقیقت مراجعت فرمود قوم را  
گوشت پرست یافته مارون علیه السلام عقاب  
بسیار کرد بعد از آن بفرمان حق سبحانه قوم در میان  
خود قتل بسیار کردند تا توبه ایشان مقبول شد  
و آنچه انعام زاهد در تفسیر عرف ذکر کرده است چنانکه  
سوره که در او ذکر ما موسی از بین نسله تم التخذتم  
اعمال من عبده و انتم ظالمون یعنی ما چون و عدم ازیم  
موسی را بدادن کتاب بر رفت از عقبات و دشواریها  
گوشت را از بخار گرفته بدین گوشتها و دشواریها را از  
توبه از بین نسله و امر او من از بین نسله با یا عباد  
اللهم انی استخیرک فی شریح اخرتک انی ام اللذین اللذین یذکر  
اللذین صارت الیام مدون و قوله من نسله یعنی عباد  
و الله رفع الله عنهم ای در القفل و انفسهم فی النجی  
و المعواد کان هو الجیل و قوله من نسله یعنی الی قوم فلما تب



موعود علیه السلام ای ایضا در سیمین رحله وقت الحاق  
 فرموده در مقامات رحمته الهی انما وقت لانه و عدم تم بیان  
 یاقان انما یک بعضی یوما بعد قوم خستین بلیته عبدالمجید  
 عبادتم بچشم انهم لما جاز البحر را ا قوا انی عملوا عبادت  
 الله فاما حیالنه و جاوز ما بنی اسرائیل البحر فاقوا مع قوم یعقوب  
 علی اصنامهم ففهموا عبادة البطل فقالوا لیسوا رجلا لها  
 کما اجعل لهم لانه الذین صبر فمید بر سران سمران و ان  
 تین قم خود در قلعه زیارتان شد و چون بر شامروز از  
 فرموده موعود علیه السلام بگذشت سمران کوفه قوم آمده کف بر است  
 از شما بیان از زده رفته است زیرا که شما از رسم و علم فرعونیا را  
 منفرستید قوم گفتند اکنون چه باید که گفت ای همه شما را  
 بجایید تا سرزمین که موختن در کافران دولا ترست قوم آن هم  
 بجایید ما را آوردند و ب مرادند سمران را بزرگوار بسیار  
 میدانست همه بر آنها را کواخته گوشت در زمین خست و خست  
 جان از زیر قدم فرسودید بکام گذشتن بمنزله ایلیان  
 گفته بود و دین شکم و کوه کوه از زمینهای و دوا و از آن  
 کوه که برآید و سبب بگذشت قوم گفتند که ما را خارج



[illegible]



قوله تعالى انزلنا من السماء الكتاب بالقرآن الحكيم قد انزلنا  
اليوم فيه بالبينات انما ناسب الفرقان واما الله يا صبيح  
استقيم وبعثت ربي وبعثت بالقرآن تا تجزيت بالقرآن  
فرقان واما نوريت فزرك فرق كسنت ميان تو و با  
و بدین تا و یست کتاب برسمانی و فرقان تولد گفت  
لانه و یفرق بین الحق و الباطل و الضلال و الهدی و حق  
و الفرقان اسم القرآن یعنی انزال موسی و نوریت و الفرقان  
محمد علیهما السلام و بدین تقسیم بر رسم خود مقدیر  
و در حال نوریت بقوم یا قوم انکم فتوتوا الی بارئکم فاما  
فتوتوا انفسکم ذالکم خبرکم عند بارئکم فتاب  
علیکم انه هو التواب الرحیم و بدین تقسیم موسی  
علیه السلام بر قوم خود را یا قوم من انکم استمردید  
بانتظار خویش بدین تقسیم یا قوم یا قوم یا قوم  
اما خود را در قوبه بدین تقسیم شماست فتوتوا  
الی بارئکم است از جواب الی خالقکم الی بارئکم  
الشیان و در بریه الخلق قوم گفتند قوبه چیست

القول فی قوله



و چگونه توبه کنیم فایز یافتند و انفس گفت  
 توبه شما است که بکشید یکدیگر را و این از زبان  
 کاذب نرفته و در کیفیت فدا شدن خود کشته اند  
 بعضی گویند آن صفت از آن که موسی علیه السلام  
 بکوه رفته بودند و ایشان گویا درستان را نشنیدند  
 در شبان روز تا معفو شدند و این حرف درست  
 نیست لایق دارند و این صفت فایز از آن  
 کس که حق نراند چهره و این عباس رضی الله عنه که معتمد  
 علیه است میگوید که قوم موسی علیه السلام شنیدند  
 و بر او ایق دو اژده هزار که مخرج مانند و با هم و ساز  
 پرست شدند و امر جان شد که کوه پرستان  
 سدید بنوشند و از خانه بروند و این  
 شنید و سر داشت چنانچه بپوشید تا که کمان خود را  
 نه سندان تا اگر قاتل و مقتول بدو رسیده باشند  
 از یکدیگر شرم بکشند و دست و باز خود نشانه دفع کنند  
 و از جابر بخبرند و بجنبند که اگر باین شرط قیام نه نمایند  
 توبه ایشان مقبول نخواهد شد بود روز دیگر با نذر



در خانه ها غوغا بر وی اندر هیچ خانه ها غوغا نشنیده بودم علیه السلام  
 یا م الله را در کس که گوید بر سینه بپزند یا بنشیند بر سرش و اگر  
 در بنزد امین و اسعافش بر سر او ایستاده بود و او را غلامی قتل  
 شد برین کسب و غم بریدن حکم قتلکم فاستقوا الله و صبروا  
 فعلم الله من حل حیاتة اوتام من غمده و مد طرفه الی قاتله اذ ذبح  
 السیوف میده او را حیدر بقولان ما جمعهم سمفا و اطعنا فبقیلونم  
 الی المساء کبر و شتر در ایستادند تا عدد مقتولان به مقدار کبر و  
 الکاه زمان و کوه جان ناله اند و موس علیه السلام بر بنه کرده و  
 تبصره و بنزد و دعا سفارش که اگر رحمت نمی یابد شل بر سر او ایستاد  
 و قطع خاک پدید می آید بفرقه ها کوه علیه السلام را اجابت  
 فرموده بر ایشان و گفت تا فرمان اند که رفع عنهم السیف فقه و کشت  
 تو بستم جمیعاً من قبل و لم یقید و جعلت القتل شهاده و من قبل  
 و عفوتم لهم بقرینه بر داشتیم از ایشان تیغ را بر زمین گذاریم  
 نو بایشان را هم که کشته نشد و کشته شده را شهید است  
 دوم و باقیان را عفو کردم لا اله الا الله و رحمة الله علیه

ایضا از امام



که جهان فرزان بود که در نزد خداوند گویان و خداوند رحمتان  
را گشته و جبهه و جوشن و نابوشید و ششتمند بزرگتر  
نصف یک یک دیگر باشند و ششتمند یک دیگر بزرگتر و در هر دو  
شمار افتد و باقی و باقی ششتمند تا بوشان و گویان و جستان را  
میزینند و چون گویان را رسیدید و گویان را جستان و جستان را  
میزینند که چون مار رخ سوزید و در هر دو دست بجا و در هر دو  
تایید جستان بفرز و در هر دو جوشن و جوشن را رسیدید  
ایستادن که در هر دو دست و در هر دو دست و در هر دو دست  
نشاندن ایستادن نام رحمت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت  
نمودن ایستادن از توبه است و جبهه و جوشن و جوشن و جوشن  
بر هر دو دست تا هر دو دست و در هر دو دست و در هر دو دست  
بر هر دو دست و در هر دو دست و در هر دو دست و در هر دو دست  
فدا علیکم هذا اخراجا فتاب الله علیکم بعد فتاب  
ما اوتیتم به و قد تاب علیکم فی فیتون علیکم ان التواب  
ارحمکم فی فیتون بمن توبت به فیتون فی فیتون فی فیتون



حکم زید انوار است علی بن محمد الریحیم لم یقل فی قیاس التواب لرجاع  
 القبول بقید التوبه مره بعد خروج الریحیم از بهر و لایا خدند  
 انصاف با احدی نیست این نماید از آن که کافران اگر گویا در بر ستند  
 ز قیاس میگردند بقیاس است سحر از گویا در برستان زمان در  
 میکنند و اگر نه از زمان که میسر علیه السلام بهتر از آن گویا در بر ستند  
 و نیز از آن کافران که میسر خود را بشیر و کار در دست و در  
 و سحر از آن کافران که میسر خود را بشیر و کار در دست و در  
 میسر است و اندکند از آن فتیله قوم موسی علیه السلام فتنه  
 است اینست کیفیت بر ستیدن گاه و گویا در بر ستند  
 شد و گفت که کسین کافران که سیکین گاه و گاه و سحر از آن  
 و با کسین است و با کسین طعام خورند و با کسین سحر از آن  
 و با کسین است و با کسین طعام خورند و با کسین سحر از آن  
 سفید میکنند و در ایام باقی در آن و شبستان در و در  
 و بزرگان ایشان چون ایسر و بر جهان و بشر و در  
 و بزرگان ایشان چون ایسر و بر جهان و بشر و در



صالحه

خند و بر خند و در احد اسر و تریاد بکر حاجت و جیان نام  
عالم را داشتند و از احوال و نمودار نقد و خبر و هوا و ابر نفیسه  
و لایق نفیسه و عطریات در خبر و بر نوع است از امیر  
اگر میخواهند از من زانم در از طعام نزنند بکشت کلاه  
باید اند ما و جو از شیار که کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
خود را ملوث میسازند و از خبر خوشه و نهاده و اهرامی نمایند  
سببیت میان فرماید تا شبیه بر خبر و کلاه گفت در  
کتابهای این کافران سطر است که اسیر و میاد و بر مهال  
کاستر از کافران گفتند اگر خواهید در راه ما با این اسرار  
بماند میاید بر این که از شما وقت طعام خوردن از این اسرار  
کلاه و یا کلاه و میاید بعد از این بخورید اگر اینچنین نکنید در راه  
ما اینجا حاضر نخواهید و اگر در از خبر خوشه و نهاده و اهرامی  
و نخواهیم آمد و دیگر آنکه ما را با بنیام بر از فرشتگان محبت  
و متابعت است و کافران را میاید متابعت و یواز عنده بنیام  
و فرشتگان علیهم السلام و بر یاز میاید خوشه و نهاده و اهرامی



و لطافت و صاف و عبات تقوی و امانت و هیأت و سکا  
آر خدا و ابر و معرفت و نبی سکر و آردند مسلمانان نیز تبعیت  
ایشان را یک و خوشبوی و آنچه نیکو گشتند دست و دل و  
میدان کجاست و بوی نانی ناخوشتر دارند لیس کافر از محالیت  
ایشان بوی نانی ناخوشتر است میدارند و یک جانی خوشبوی  
و عطریات و یک گریه باشد ابر و ام و سنال انجا حاضر میشود  
و بد و باطن عالم میرسانند و هر جانی که بد و خسر و متعمر باشد  
و بد و نیک و جوان و حیوان کافر انجا حاضر شوند و معین کنند  
و از ان مقام هر کس برگزینند و اگر از نبی آدم از مرد و زن  
با جناسیت باشد و یا بی وضو و او را بکشد و از او دهند  
روز و شب از او سر را بکشد و صورت نیک نمایند تا آنکه حلق  
خوار از آدمی را در برود و لاغر و ضعیف شود پس معلوم شد  
میدان کس که خیر و خوبی باشد و بپرت جنس خلط مرد  
کنند هم جنس با هم جنس بر دانه کبوتر یا کبوتر باز یا باز  
و اگر کسی را دیو یا جگر بکشد و برگزارد و انچه جنس نیک یعنی آن  
کس که باز



شصت و پنج است یک سید و دو سید بسوزند آن دو و یا جن آن  
 کسر را گذاشته بگریزد معلوم است که دو آن و جن آن را فرزند نوزاد  
 بعضی عقابیت اند و بعضی جنایت اند و بعضی شده اند و بعضی  
 نرم و روانه جنایتی بعضی را بعد از آنکه از او مرده اند و بعضی  
 آن خبر را نگذاشته اند و بعضی را اندک عقابیت اند و معلوم است  
 سید و سید شاکر سید بوزیه بصورت قوراند و جنایت  
 شعور و فراست دارند و در آن چیزها میکنند فی المثل اگر  
 کسی در طعام زهر انداخته باشد و پیشتر نوزده نمیدان طعام را  
 مخفی و قهر و لطف را میداند اینهمه ابیات را باید تا از قهر و شفا  
 معلوم شود و طوطی گفت در ایام سابق اینهمه نوزدها  
 آدمی بعد از آنکه از جنایت یا فریاد او جن سسی از صورت و سنایت  
 متبدل شدن بصورت بوزیه شدند جنایت نام را باید گفت  
 در تفسیر این آیت که ولقد علمتم الذین اعتدوا انکم فی  
 السبب فقلنا لهم کونوا قودا خاصین الایه یعنی بدستی  
 که هستند که بی از خدا فرمان درگوش شدند از شما در روز نشین



بفرمودی مایه سپهر کفتم ایشان را که با محمد شاکر بنیاد و نوید  
 شدگان از جهت مزید آنکه اصحاب بیت قومی بوده اند از  
 بنی اسرئیل در زمان داود علیه السلام و آنجناب آن قوم  
 را از صید کهن مایه در روز شنبه منی میفرمود و بر وایت این  
 عباس رضی الله عنهما اصحاب بیت در زمان داود علیه السلام  
 بعد از دینان جمعی از بنی اسرئیل بوده اند و شهری که آنرا  
 آنکه گویند بکرانه در پلای قلزم فکیک معرود در آن قریه قریب  
 هزاره بود کما قال سبحانه و اما لهم علی القری التي  
 كانت حاضری البحر فداوند جد علیه صید کهن مایه را بر  
 ایشان حرام گردانید در روز شنبه و ذیاب از آنکه چو دان روز  
 شنبه عبادت کنند حق سبحانه بایشان روز جمعه را عبادت  
 بایشان مقرر که دینان روز جمعه را اختیار کردند پس کفصل  
 شنبه بدان سبب بود که امت هر پنجشنبه را از برای عبادت  
 حق سبحانه روزی را اختیار که گویند و چو دان روز شنبه را معرود  
 و نصایر و ترسایان روز شنبه و قوم ابراهیم علیه السلام را روز شنبه



چشم چو در از اختیار عالم را در کوفه نشومی از اختیار این  
 حق سبحانه و تعالی فتنه این را گردانید و فرمود روز شنبه مایی  
 صید کنند آنگاه مایه میان عالم ملک جای روز شنبه مایه یعنی تمام  
 در حوضها و جویها بسیر میکنند و در بار دیگر کمتر سیر میکنند و حقا  
 لی الله تعالی بود سبتم شرعاً از ظاهر اگر این از روز شنبه را  
 اختیار نکردی و در این میان بقا در این نجات که گفته اند که بن  
 عا در اختیار کرده بودند بهتر است از آنکه در اختیار خود باشند  
 و خبر تربت محمد علیه السلام رسید حق جل و علا جهت عبادت امتیاز  
 آنحضرت را و بعد از آن فرمود و بخیر الدیام بسیرت اسرارین و توبه  
 سیر که صید مایی نکردند و روز شنبه بعد از آن یکصد شتر آمدند و در غنیم  
 تمام کرکس کردند تا در آن شنبه آنگاه مایی میکنند و در حوضها و بر  
 میکنند و در حوضها اندک اندک گرفته نمیشود و در آخر کار بجا  
 رسیدیم آشکارا بعید مایی مشتغال میگردند و میگفتند و روز شنبه شکار  
 کردن مایی برید و آن را حرام بود بر ما حلال است و اگر با اهل بیوتی  
 بایست در خدمت هر روز شنبه صید کنیم بعد از نماز ایستاد و بقی



منتهی شدیم و فرستادیم تا چهره ایشان را بعلت طایفه و عذاب  
 نفرتشان تا شاید توبه کنند از آن امر بسیار جمع شد و دو دوازده  
 هزار مرد بودند که مایه گرفتند و گیرندگان بی طاعت میگویند و می  
 گفتند یا قوم حمت و حکم صمد الهی و خالق امر و حکم و استعظم منته  
 ایایکم عاشقوا کسب نیز از یکم من الله العذاب قالوا ای جوامع بعد  
 فعلنا من سب غیر خاز او ما الاضر او لو اطقوا ما تفعلون کما فعل ابائنا  
 چه اینهم طایفه نصیحت نامی از اقبیل میگویند مایه از گفتند عاشقیت  
 ما الاضر خدایا از میان شما جابر و دیگر بر دهم و این احسان را بر شما را  
 خدند و در میان دیوار را بر آور دهند و از یک دیگر احتیاط و  
 آمد و شد را قطع کنند چنانکه علی از زبانه از جدا شده عذاب جابر  
 منتقم در رسید باید و بر خاستند چه کسی شده بود یعنی نور سینه  
 گشته بودند و دیگر ملارشا خند و طایفه صلی را بر مانع مانع  
 می گفتند ای ای که من و کت و کاتوا شیرین بر دهم یعنی نعم و تقصیر  
 الدم من اعینم جهت عبرت خلق تا سه روز زنده بودند و بعد از آن  
 مردند و مادر بغیر مایه شبانه پدید آمد و اجساد خبیثه آنها را بر کشته

انوار  
 ایا



برسد

بدو یاد غذاخت اینست گفت نوزیدم که بر شیدی  
 شاکرگ باز فرما شدیم فردا در قیامت خدمت را از  
 مردان و زنان عذاب دوزخ خواهد بود و بحسب عذاب خواهد نمود  
 و مرد را بر دوازده حق است و زن را بر هجده حق است و وجه نوزید  
 تعظیم پدر و مادر و زنده خود را و رحمت غریبان و بر بندگان و تقویت  
 رسول صلی الله علیه و سلم را بر امتثال یا نوزید تا بسبب تعظیم  
 شماست منبر مستند شوند و بحسب گفت ده قوم زنا را در  
 دوزخ عذاب خواهد بود و بیا از اسم است که در حضرت امیرالمؤمنین  
 علی المرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام زنا را رسول خدا الترفیع آورده  
 و آنحضرت را که زنا دیده اند حضرت امیر و بی بی فاطمه گفتند یا رسول  
 تنزه جان ما قدر تو را چرا میگیر حضرت علیه السلام گفت یا فاطمه  
 در شب معراج حتی سجدانه بی زده هزار عالم میزد و هفت طبقه میزد  
 و هفت طبقه آسمان و نبت جهنت و هفت دوزخ و عشر و کرسی  
 و لوح و قلم را نشاند و انمودم بیکند در دوزخ ده گروه زنا را از است  
 خود دیدم هر یک را در دوزخ عذاب میکردند بسبب ترسیدن از بی



فاطمه زهره علیها گفت یا رسول الله از زنان چه کنایه گفته بودند  
آنحضرت علیه السلام فرمود این فاطمه قوم اهل طاعت دیدم که بمویشها  
ریش از او بکنند و آتش از مغز و سر و چشم و بوی و ناله ایشان بشنود  
سر آمد ایشان از آنکه در دنیا که محبت پدر و مادر و فرزندان و اقربا  
خویش برهنه کرده بودند و حرم و فرزند میبختند و فقهی و دینداری  
نمودند و مویشها سر کنند بودند و کرده دیگر ملا دیدیم از ایشان  
ایشان از او بکنند و بپاره بپاره از ایشان می کنند و مادران در دنیا  
در ایشان از او بکنند بودند و ایشان از آنکه بیدستور بر شوهران  
فرزندان خود بکانه را شیر داده اند و قوم سیوم ملا دیدیم  
که از پایشان ایشان از او بکنند و فرشتگان از او میگویند که ایشان  
آنها اند و دستور بر شوهران خود بکانه مادر و پدر و هر چه داشته  
و طایفه چهارم ملا دیدیم که در صند و قناری شیر نباده اند مادران  
که در ایشان ملا میخورند و فرشتگان از او میگویند که ایشان از آن زنانند  
که در دنیا شوهران خود را محرم گفتم و بپاره بودند و نفس خود را  
بکانه محرم داده اند و فرزند نیم را دیدیم از شکمهای خود بپاره



کرده و در میان خود بخوردند و فرشتگانند امیکه ندیم اینان  
 از زمانندم در دنیا خود را از گشته نبرد میکانه فرمودند و در  
 خود را از حواله بر گشتند و فرشته ششم را دیدیم هم فرشته گمان  
 افشار این را از امر میزند و در دنیا این را می نهاده و از گشت  
 لغو است از دور خیال فرمایا میگوید و فرشته گمانند امیکه ندیم اینان  
 از زمانندم در دنیا عطایات و لو شبات خوشتر می مانند و خود را  
 از گشته بخود ناهرم و میکانه فرمودند و جامه بستم را دیدیم هم تمام  
 و جهان از زمانند سک در و بهار این را هم از امر و التران دین  
 و چشم بینی این را بر و از امر آمد و فرشته گمانند امیکه ندیم اینان  
 از زمانندم که نوبت از خود را در بریم و محنت طمانه بخوند و بر طمان  
 میان خدمت این را میگویند و بوقت خواب یک شمع بر از خود می آیدند  
 و جاز دیگر بر رفتند و آنجا خواب میگویند و گزیده ششم را دیدیم هم بدن  
 این را هم از زمانند و در بهار این را هم ششم و نهم و این را از زمانند  
 و فرشته گمانند امیکه ندیم اینان از زمانندم که نوبت از خود را می بینند  
 میگویند و بر حواله این را از امر می مانند و او را طعام خود بخوردند و



بعد از این شوهر از خود میدادند و قوم نیم میدادیم در پیشانی  
 این از سوراخ بود و اکثر از آن سوراخ بیرون می آمد و در شکار  
 نوا می کردند این از آن زمانم در خانه بار شوهر از خود در در می کردند  
 بلکه قوت ده روزه در خانه می نشستند شوهر از خود می گفتند ایام  
 غله و قوت و زر تمام است و قوم دهم را دیدیم معلول در بلاد است  
 و در شکار نوا می کردند این از آن زمانم شوهر از خود می گفتند  
 خلاصه اند و خدمت کار را از آن می گویند و در وقت شب مرا را از  
 در نیم خلاصه بودند و همه وقت بابت از مخالف می کردند از خدمت  
 علیه السلام فرموده اند که ده کرده از رحمت خیر سبحان به لقب می دهند  
 شفقت می فرمودم مانند و این را در شکار را می نامند که اگر شوهر  
 این از شکار شوند و خوشتر از آن بر زن از بانه می نامند است از زمانم  
 سوط می شویم و خوشتر از آن که اگر شوهر بر بانه می نامند و در وقت خوشتر  
 از بیدار را بیدار و یک روز و در هر کس است نباید و در وقت بر خود بند  
 هنوز خوشتر از خود می نامند و بیجا بر صلی الله علیه و سلم فرمود  
 اگر سخن کردن مرغی از آن زمانم را در آن زمانم از آن زمانم

این از آن



و نیز بر این خفا و اسرار کشف کند و انکه خیرین بر تو می رسد که انست  
 اهل انک شوهر نیک خود را در پرده دارد و بر سر خفا و اسرار  
 دوم زن خفا و اسرار غم فتنه و غماز و زوره و احکام شرع می رسد  
 منقول است که از بر این نیک روز قیامت کسر لایعذاب عقاب باشد  
 می رسد دوم کلاه سریم شوهر و دیگر زن خفا و اسرار در حدیث است  
 و از حیر حدیث است که چهارم آنکه بر سر کسب کند و بر کار و بر  
 که از انید بفرماید و نکات است از غرور و آفتاب نشینان و است  
 و او را استقامت افزا کند و موجب عزت نماید و عجم می رسد و او را بدد در  
 نور الحیات آورده است و این حدیث است ان بنی نافع است الفضل  
 یعنی بدستی از انال و قصر عقد و نافع است و بدیغ می رسد و بدد  
 درشت سراج ملکوت سموات و در شتر کس و قوم و علم و شرف و عظمی  
 نمودند بیشتر از دوزخ و ناز را دیدیم و در خبر دیگر از آن حضرت منقول است  
 که فرمود که خلقت النار للنساء و الله التي اطاعت بعدا یعنی انشر  
 دوزخ و لا افزیده شد و از بر این نیک شوهر از خفا و اسرار اطاعت کنند  
 و اگر اطاعت نکنند نجات یابند و این خبر مشهور است که هر سجد آدم



والله اعلم



ولا يذوقون عذابي ولا يحسون الربا يحكرون فوق سبع سموات  
 تعذبون المومنون بغير حق ويأخذون المصنعات والذين يعملون  
 قول الشيطان ويقتلون رسوم الكفار فاعلموا اني على صراط ان  
 تجوز به فاعلم ما يقع عليه الذين عبدوا صنانه فلتقفهم كما يقف الله الطغاة  
 ويرجعهم الى ربهم واليه اعلم ترجمه عوشت انت ام كفت نزل الله عليهم السلام  
 فردا در قيامت از هم زخم خود برون آید و بگویند ای خداوند ما را از غیب خود در میان  
 هر شوقی تا مغرب نشد و در میان از سر آمد و بختی شد اندازید و  
 در از سر آمدن این بخت کردی و آواز می کردی و گوید خداوند که من  
 ام و از آواز او تمام این مصائب در میان در آمد و گوید خداوند  
 ما را از زمین برانگاه و هر چه دید از آن حرکت کرد از غیب چه مطلبی  
 و گوید طایفه ایست محمد علیه السلام را میجو ای چه خبر میگویی  
 گویم طایفه اند غیب گوید ای مسلمانان را که کافران را آورده باشند  
 و بکینه بند و از غلبه خود اند و گویی ام غار بنم وقت که در روز  
 ماه رمضان داشته و اینها را با خود اند و صفت داشته اند و اینها  
 غلبه خریده اند جهت سود که از آن غلبه و اینها غلبه کرده اند بر مظلومان



و انما هم جنه المکرمه را نمانی و ششام داده اند و خلق خدا را بحسب  
 رنجها بخشید اند و انما هم قطع طریق کرده اند و انما هم بسته است بکارده  
 و زنا کرده اند و از فضل را بر حقد اندک گرفته اند و انما هم ضلالت در  
 میر بخانیده اند و انما که گواهی نمانی داده اند و گواهی بر شنب  
 طایفه اند پس فرزند شود در جمیع این امور و در هر طایفه از طایفه  
 بدیه که محمد را خبر نباشد خبر بدیاید و از ده طایفه را اینست طایفه  
 اند اند و جناب همه طایفه بر دو لب و رانم و از نشود و در چهار  
 معیار از آن هم حاضر بود جناب است قرار گیر و نقد است از ابوهریرا  
 رضی الله عنه گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که و ششام دهد فرزند  
 خود را لعنت کند خدا بر لعن او را بعد از ماه و او برگردد و چهار در  
 نامه اعمال او کتبه نویسد و بکشتنید بروی او و بر از عذاب و بر او است  
 جابر انصاری رضی الله عنه است و در گفت که پیغمبر علیه السلام گفت  
 که ام مرد است و ششام دهد فرزند خود را لعن او ملعون باشد و خدا را لعن  
 تو به او را قبول نکند و نماز فرزند و نقد است و کثرت و کثرت و سایر خیرات  
 و عبادات او را نپذیرد و نویسد بعد از هر موی انگشت بر در تفسیر سبط

انذار



مردی در حیدر علی علیه السلام گفت ای صاحب عالم و سلم این گفت  
 خدا را تو تعلم می کنی یا نه میفرماید آری تبارت مرزا ابراهیم نوبت  
 به جلال منرا که انداختیم در اثر خشم کسی را که به نام تو باشد و از  
 آنحضرت منقلب است که گفت چه می بیند فرزند خود را محمد و یا احمد نام  
 و با نرنام بخواند در شش ماه آخر عمر گویند یکبار و فی الدنیا و فی الآخرة که  
 تو شریک باشی و او را بزرگوار بدیند بلند در انبیا و اولاد انبیا  
 و رحمت حق سبحانه و تعالی است یکی از آن در دنیا است و آن شفقت  
 و رحمت مادر و بدینست بر فرزندان و نود و نه جزو خیریه فیما بینت  
 و در اوقیاست خدا از رحمت و عنایت بندگانش از آنست که شایسته  
 و کافران و کفر را امید نیست شود و نود و نه جزو خیریه فقیران خوانند که  
 بدانند صبر بر محنت فقر کار کامل است چنانکه رسول الله علیه السلام  
 فرموده که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 کلمات کفر و خرافات بر زبان می رانند و ایمان خود بیاد میدهند  
 چنانکه شارک سوال کرد که از زور کرم فرمائید یا نعمتها و کونیا  
 و منازل محبت بر بندای خود و سبحانه کرم خواهید که چگونه است



مستحب گفت ارشاد که در خلعت ام جی سبانه در پشت و پشت  
را سه کرده که اندام عام و خاص و خاصه عام خود در فتنه ارشاد  
بهشتی خوردند و خاص ارشاد بهشتی آورده بخوراند و خاصه عام را بعد  
قدرت خود شراب بخوراند عام بدیدل و بهیو شراب است شوند و  
خاص بهیو است که دهند و خاصه عام را خورند و خورند است شوند و  
فرمایند که مزید میرند نه عجب آنرا دارد و بعدی  
را سخن پای چو پر دشته مستغ و دریا همچنان باقی این  
عبارت می الد خدا روایت میکند بهشت بر روز یکدیگر افزوده  
شده و بهشت بهشت نیز بهشت و بهشت بهشت و بهشت بهشت  
و نیز آنجا دریا است بهشت اول را دار الخلد گویند و آنرا از فقر عام  
فت عوام مومنان آنجا باشند دوم را دار المعام گویند و آنرا سرخ است  
افعیار سا که آنجا نرود فرماید سرخ را اهل السلام گویند از باقوت  
سرخ است فقر او صابر از ائمت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آنجا  
سنگینند چهارم را دار انوار نامند از مردارید بفضاست عالمان  
با جلد و حافظان متع آنجا مقام سازند نیم لاجبات الدن گویند از مرد

که از این



شنبه است عابدان و داناان و مومنان و عابدان و زاهدان و زاهدان و زاهدان  
 باشند ششم راجعت العظیم گویند از حضرت شنبه است ششم  
 کسی که در آن روز سوخته باشد و یا در آن عرق شده باشد و شستن  
 این پنج روز و وقت عظیم راجعت الهی گویند متغییر است ششم  
 خوانند کار از زیر دست و مفلو کنند کار از غلامان و کثرت کار این پنج روز  
 بود ششم راجعت العظیم گویند از نور است جمله این پنج راجعت  
 فرماید و بعد از شنبه است عظیم است محمد و امام حضرت محمد الصلی الله  
 علیه و آله و سلم بعد از واقعه و نیز از جانب و جلاله و کثرت است  
 فرماید که کثرت کثرت است شنبه است و در روز و کثرت است  
 مرا یا تو بود با ذکر نیست : قوله تعالی ان فی الذین یلقوا بهم الی  
 الجنة من راجعت حتی اذا جاءوا وقت الوفا قال لهم خذوا  
 سلام علیکم فادخلوا خالدین یعنی رانده شوند بر سر کار از  
 بعد از شنبه تا اگر یک سیاحت است که بماند در راجعت و خدا و راجعت  
 گویند سلام و رحمت خدا بر شما باد خوشتر شوید و در آید  
 همیشه این پنج باشد و بر از این میان خانه ایدی است شنبه است



بجهد اند که بعد از عهد که یارنه بخت دلمر بار میدید  
یارنه قوله تعالی و الطوف عظیم و لدن محمد و ذرا ایتیم  
حسبتم لو انهم انشوا و اذ ارايت یغا و ملک اکبر العینی خدمت  
کنند بر بنده کار امر دانی که کوشش بر این است که گفته باشند  
و علیها در کوشش انداخته یعنی که به بنی ای محمد و پسندای محمد یا  
کمال بدید که در پی است در محفل خانه بر آکنده شده و فعلی شده است  
بهشتی در دست گرفته هزار سال انتظار بهشتیان برده و در تفسیر  
کبر سلوک است که اعلی حور از خدمت امر دانی و اسفل است از نشان  
باشد و در محفل و یک در تفسیر و اندک و است بهشتیان بسته فدای را  
سجانه بنیده و بعضی گفته اند هزار سال است تا طبع قدر فو که و میو  
بهشت بر دست نهاده پیش در بار بهشت ایستاده باشند و در این است  
از بنی آدم حکیم است از اجواب ندید و پرسید که از کجا آمده و چرا  
آمده بعضی ملک کبریا نیز را گویند فردا که بهشتیان در بهشت دارند  
و بعضی میگویند شوق خطاب رب اللہ بایشان آنکه که ما رفتن و پند  
ایم شما هم زنده و پانیده آید چنانکه است که غیرم شما نیز تمیزید و ملک است

و ملک است



در ملکات نماز عظیم است و در ادب نیست  
 اثر کوه و در نه میزان که در استم - انجمنه عوام را است و استیست  
 فرود آورده اند اما ستارخانه حاکمیت در جبهه نشود و گویند  
 خداوند ادا را بهشت حاجت است و در این بهشت در سر فرزند همسید  
 ارم ملک شاهان بقا نروایم و بنیاد صلی الله علیه و سلم فرمود  
 عجب شرفی بد جلون الجنة باسداس طاعنات یعنی عجب دارم از این  
 تو هم خود را آید در بهشت با طوق و بخیر چیز است از در شرف گاه  
 دیدن لقا مولی بقرار و آرام گویند فرمان شود مراد ملک را سید  
 و غلال از نور بیاید و در کله ایشان کنند و در بهشت بهیدر چند  
 فرشتگان با جمعهم در آن شخصه آویزند او را از جبار نتوانند چنانچه  
 عاجزان گویند خداوند اقوت شد و محبت غالبست و ما را آن  
 قوت نیست پس فرشتگان از آن ملک ایشان دور شده و بهتر داد و را  
 علیه السلام امر شود که نغمه بر کمر حنیف داود علیه السلام نغمه بر کمر  
 انبر مستان لقا حنیف اسوان خوشی سر فرود آفتاب و نباله داود  
 روان گویند حنیف نغمه در بهشت رسید با مر رب الارباب و دود



مهتر داد و نوزاد بر کرد و خاموش شود از طایفه چشم بخت بند  
 خود را در پشت بیند همه یکبار بگویند ای خدا صد مانتا و حکم ما  
 برید خست گفتیم بیشتر بکرانیم در دستیار سارخست و بدین  
 مشافرت شدیم دستمزد اوقوت و قتر بیشتر تو چند نیز بای  
 رفتم و چند نیز بگردم در جبرایت نمودن در پشت در آیند  
 دشوار شوند هر از و طمان و داند ازادر در کباب بخت و مهر بگر  
 را تا هر رسد بشدیم اگر از آتیام یا لغد میرو و از پیشتر اگر از آن  
 تمام از از رسد چنانکه کسی در آب غوطه خورد آن همه آب بر بالشت  
 او اندک اگرانی تمام بر بومنی بقدر خود آستاید نماید و در  
 مسافرت به خود آنچه در بر منم خود از در و از تواند دید و نگذارد آن  
 حصار از در بر منم خود از حصار بنقل از بر بند از در و در و عقیر و در  
 بر سر از بنقل از بر قصه از گوهر شب چراغ و در هر قصر بنقل از بر افغانه  
 بر ملک اندک اند مرد و اسفید و در سرخانه بنقل از بر تخت از در و  
 نقره و در بر تختی بنقل از بر آینه از بر آینه سفید و در از بر جوری نشسته  
 بنقل از بر کسوی کلاهی بر و حدیث شریف و بر حدیثی دیگر گفتند با

در هر قصر بنقل از بر افغانه  
 در هر قصر بنقل از بر افغانه  
 در هر قصر بنقل از بر افغانه



در اینک چند از فرامی که در یک کشت خود را بر او دنیا چنان  
 روز خوشتر کند و صفی از او بر او بر تپه باشد اگر موی بر او  
 نظر کند عکس در رخ خود در او دیده و اگر در آن خود را از نظر کند  
 از سر مفاد و در آن ظاهر تواند دید و لطافت و نازکی ساز آن سال  
 بنابر بودیم موزا خواستار بسیار از آن دیده شود بعضی از او  
 مظهره را خیر گفته اند از غول جیصر و لغزهای کشنده و در میان  
 بیاز نموده اند از لعل و عاریط و منی و دوز و دومی موار باشند  
 و فرد گفته اند آنها اند از بی فرمانی شور مظهره باشند و جاده  
 گفته اند آنها اند از مور تپان و مور جیصر و منی بر اند و کوب  
 گویند آنها اند از منی نیم و رشت گویند و یک رنگ و دوز را نمی بیند  
 و چشم منی در چهارم چشم از آن جز نبیند در آن دیدم باشد  
 و چشم چهارم در آید از چهارم و از او آید سفید بیند و عکس  
 از آن در دیکه چشم در چهارم در آید و نقد رشت و عکس  
 عشرت مشاهد نماید از عکس بیرون بود و چشم چهارم در آید  
 از چهارم از آنک سبب بیند و چشم در چهارم در آید از چهارم



چشم

ما را که نور سید بینید و چیز با تان است کند هم چشمی ندید بانه عین  
خواهد بود در چهار دو و در شکار گوید بیشتر باید رفت چشم و چهار  
مکمل در آید از چهار لا از بر حد بنشیند و فتنه از چشم چهار لا از  
هو و در شمار افزون بیند و خلاصه آنجا زده کند فرشتگان گویند که  
از بر چهار هم بهتر است بشیر تر و در چشم و در چهار هم بود و در چهار را از  
گوهر شب چراغ بیند و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
چو را از چشم افزون باشد و در میان این چشم و چشم و چشم و چشم و چشم  
نماید لیس از چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
بر افزون و آید و از چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
از چشمی چشم نشود و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
از چشمی چشم نشود و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
سوز چشم کند و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
شود و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
کنشید و ام و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم

از چشم



و باد خود این سر غمخوار را و نمودم و بعد از محو او فرزندانش را بر دوش  
از روزم وقت غمیش را بدست نوش و سر را از من برافتنی از خود گوید ای  
ز غم سینه من را و در البیب یافتیم در دنیا کشیده بودم و این عطار بود  
و بسیار بسیار با تو در دنیا عشقت کهم احوال او را که از تابانتر تعب  
دارد و از زنگ گوید خداوند اشقت را این سر را در دنیا بچشم کهم سید  
آنکه در بهشت غیر از من دیگر را نخواهد و سر دینار گوید خداوند من در دنیا  
غیر از من انداشتم و کند که هم بر سر او نگرانم و اینم خاطر او و خواست خداوند  
و احوال من گفت و کور میکند آنکه فانی آید بیاد منی هم بود و خشم  
منشی و زید زنگ را که در میان دنیا بر غمزد و با جور از شست و عادت  
یکی کنند و حوال باز از دنیا گوید ما از خاک مان نمایم و بار البتو هر چه  
نیست ما از بر این بنگه معصوم مخلوق شده ام زنا از دنیا نیز گویند و حوال  
ما هم رواند ازیم هم مردان در حق دنیا با بوده اند در عجبی هم ما با شد  
ما را بعد از حاجت غنای بیشتر از غنا حق سجا به تمام شده ایم آنکه  
آز من را حواله انبیر در بهشت نهنگان را از بهشت در بهشت برود و در  
بر بار حاجت او را بگراید و ازت جود بدیند و خبر آمده است از

سید



موعنی قصد نیست کند در دلیز نیست رسد و در باقدی شتر است  
 پیش او آید و از آن شراب او را بنوشان حجت شود است  
 آن خور در کار کند و از کس شرم ندارد چه غایتی یکی بی شرم است حق  
 سخنانم بگویم خداوند که بگوید چه غایت از نور کرد و اگر دانا شود  
 ناهنجار شود هزار سال مومن از خور در از خیمه نور عشرت  
 و سر در کند تاگاه نور در خشد کرد و از مومن از خور را گذشت  
 سجده کند از خور لب سجده از و پرسید او گوید این نور غیبی است  
 سجده کردم خور گوید این نور غیبی دانا از و پرسید دنیا است یا بر تو  
 بیند و بینی میگوید آگاه شدیم بر کینه که ده هزار سال مبتلا شد  
 مانند و از من خبرند از مومن گوید از من در دنیا دانا است بزرگ  
 داشت و نامقبول بود این چنین نور از کجا آورد که نور از دنان  
 با از این نیست نیست لا منور که دانید از خور گوید این نور از بزرگ نماز  
 دروزه و حج و زکوة و کارهای خیر از تو بودم در دنیا و بجا آورده و  
 حق بجا از را اینم است رسانیده از گاه از مرد برزخ خود مبتلا  
 و باز خود تا به خدا و هزار سال نیست شعله شود و اینم ایات بر باز را



سه و سینا بصورت اسیر در باغی بر چیدنی با قیرو  
که بدین شیخ و زلف و زلف خود چشمنی با لعل اسیر و  
می نواز زنده را با یکیش می نشینی بقیعیر یا اسیر در  
آمد هفت و چهارم و در بهشت جا و از قرار گیرند و در شنبه  
میها نید از شنبه و میباشند در میان میها نید از شنبه و در شنبه  
شماره میها نید از شنبه و در شنبه استاد از میها نید از  
شوند روز چهارشنبه مرید از میها نید از شنبه و در شنبه  
میها نید از شنبه و در شنبه استاد از میها نید از شنبه و در  
شنبه بهشتیان همه میها نید از شنبه و در شنبه استاد از  
ابراهم علیه السلام روند در روز چهارشنبه در شنبه استاد از  
و در روز چهارشنبه در خانه موسی علیه السلام بیایند و در شنبه  
مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمع شوند و در روز  
درگاه رب اعز شوند و جهان میها نید که چشمی ندیده باشد و  
کوشش نشیده باشد و بی طعنه و کینه و کینه و کینه و کینه  
حور و گن و در قصور یکته آده بعد از آنکه و از بستر ابدی

اینکه در روز چهارشنبه در شنبه استاد از میها نید از شنبه و در شنبه



و عشرت سر نیز بر یک خانه نکرد و استحال نماید در آن زمان بر  
بسیار بر هر خانه نکرد و سود آید و شک بر آن کرد و او بر سر  
ظاهر شود و کلام متعاطی شود و او بر سر و زردید اگر در کلبه  
سبز و در درخت نگیرد و او بر سفیدید اگر در کافور بار و در عجم  
بر او ز بهفتاد هزار بار از هر نوع عطاریات در بهشت باران که در به  
از آن بهشت نیاز را شتر اسباب کونا کوز بند خیا که در بهشت است  
بعضی را منتهی آدم علیه السلام ساقی باشد و بعضی را منتهی عیسی علیه السلام  
و جمعی را منتهی نوح علیه السلام و فرقه منتهی عیسی علیه السلام و طایفه منتهی موسی  
علیه السلام باقی باشد و گروه را منتهی ابراهیم علیه السلام تمام نماید  
و بعضی را پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم راجع است از ایشانند و بعضی  
را جبرئیل و طایفه میکائیل و جبرئیل و خیر و اسرافیل و جمعی را عزرائیل علیه السلام  
و بار دیگر کتب علم گوید از پیغامبر از رسول و از ملائکه اجمعین بنده کانا  
مرا غم باز کند تا مرید خود بخودی خود بنده کانا خود را در دست خود  
شراب طهور بنوشتم و منقحیم بهم شراب طهور را عبادت از انبیا  
پیدا از کمال وقت نوبت است و دم از خانه بجز از خانه



چشم شکفت کونایکینم سر اسرار جهان ابر کوز صبر است  
بیای قی تو حاضر باش از روزی خوشی که مادر ابله کار است  
بهار است در هر یک کبار را می کند بیت صد نو میا است  
شرابی ده مرا تا بهت کوم که از زلفش ملک در سر خاست  
در اخبار آمده است حق سبحانی که گناه کاران را عذاب شود  
و بعد قوت خود آنها را شراب ظهور کرم فرماید زیرا که در دنیا  
غذا بسیار کوفتوان کشید اندخیز عذاب نقر و نامراد و عذاب  
جان دادن و عذاب قبر سوال سنگیر و کیر و نه شتر عیارت و صالک  
مواقف در مصائب پس حق از هر چه ایات خلقت پدید آید در موعظ  
خوانی از یکدانه عروارید و دست از خوان بر آور دنیا باشد بنده و  
در از خوان سقا و هزار کاره کشند و هر کاره سقا و هزار نعمت الوان  
و در هر طما می سقا و هزار لذت و جمیع انبیاء و رسل و صلوات علیهم  
و موعظ و صد و فیروز و یوم منتظر لطیف و منیر صلی الله علیه و آله و سلم  
کنند تا کی از حضرت دلت بطعام برده و آن سرور دست با کاشن بد  
فرمان آید ای محمد و اطعمه بخور از این معجزه سیر که بد خداوندان



مشتاق دیدار تو ایم بطعام مادر از رویت خطاب آید هم از محمد کجا  
از کن بکار از امت تو در هر دم مانده هست تا آن بجا که از هر دم  
بهر خشم نباید و در بهشت در نیاید مادیدار هیچ نیامبر هیچ استی  
نه تمام نگاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از تخت نشینی فرود آید  
و عله از بهر افکنده و گوید خداوند انانک است از امت من در هر دم  
باشد مرا قرار دارم خواه بعد پس در هر دم روان شد و گوید بهشت  
و جلد تو اگر میداتم ای کی از امتان من در هر دم مانده هست هر کادر  
بهشت خیر ختم میرید با هر یک جلیب آمده گویند مبارک آن حضرت لا  
بکبر و فواید که از رخت لبه محمد در نگاه دارد و تواند زیر آن خفت  
علی با قوت نبوت برابری مکنند اند که نیکیانند و اسب افید و عزرا  
و فرشتگان معرفت لا از حضرت اب العزت امرا آید هم بر وید و جب  
لا باز گهانی تا خود لا در هر دم شنید الله جسد آن حضرت بکنار هر دم  
رسد عاقل و در هر زمان آید هم ای را که یکست از امت محمد در هر دم مانده است  
زود تر او را بر منبر از آنکه خواهد هم آنکس را بر منبر آورد و در هر دم گوید خدا  
من را مورد عذاب کونا کنم این شجر را بکنم و هنوز از عذابا بکنم هم فرمان

هر روز



حضرت رحیم و حمید در رسد در بدل از مومنی عاصی کافر بر  
غدا بکنم دوزخ کوه خداوند ای رحیم ای حمید بکنم از نیرای آید و بچکان  
هم زخم با خداوند عالم است گفت بشکون کند تا زخم از زخم عاصی بخورد  
زیر کافر مقرر کرد و دوزخ زخم نارنجی بنده با جرم و ماحول را اصاد  
این از نیکو عالم از زخم را فرستد و حقیقت عاصی را در دوزخ بر آید  
در دوزخ کوز خردمند و دیند و عله پیش در پرستانند و در قدم رسول <sup>التقین</sup>  
صلی الله علیه و سلم در پشت و در او را بعد از آن در هزار عذر خواه  
بر پشت بنده است و از این شستی فراید الله از تو اگر و اطعمه در دنیا  
خود نمید فرماید که حاجت بخش کشیدن طعام در دوزخ با آن شست  
از همه محنتها و کدورتها بر دنیا بود این شست جان راحت و آسایش  
است تو مگر کن تا اطعمه خود را خود در آن تو رسد و جملک هم  
مقت و اتم بنورند و بی آنکه از زلفه را بخورند از لقا خود خایند  
و در کلوشی ادبی فرد و بکون او فرد و در دوزخ از کسب و ابرقت و اند  
در پشت همیشه از نخواهد بود و از شر اینها شست هر نوع از دوزخ و شکنجه  
و سبب از فساد و ظهور در حق نشینم در قهقهه که کف بیشتر از بیارند



همان از آن قمع بدیان و همان آید و آن شراب شبنمی بی تکلف خلق  
 او فرمود خلیل حق بجهان میفرماید قدروا بقدر اوده در حدیث آمده  
 افعال النبی صلی الله علیه وسلم از فی حرمی الا بارئو لید و خرم السعایه نیست باین  
 فرمود صلی الله علیه وسلم در غرض قدحها باشند بمقدار عدد دستار کار است  
 هر آن نظرم منظور از نهاده چراغ و در شش نوری نهاده  
 چه کار اندر پیش از اندی راه که میزد از باجوری دارد منقولست  
 صحابه رحی الله عنهم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله  
 ما را خبر کن از خوردن و آشامیدن پیش از اینست باین فرمودید از خدا است  
 هر ابراهیم استی بخلی و رستاده که ملک طعام عدد مرد بخورد و بقوت عدد  
 مرد با عیار خود صحبت دارد و گفتند یا رسول الله چندین طعام و آب بخورند  
 و بیانشند و حاجت بخل جان شود باین صلی الله علیه وسلم فرمود از  
 این از حق ظاهر شود و از اریه باز عرق از شک خستگی تر باشد و دم  
 گردد دیگر بدینست را که بخورند و بپزند و از آن باشند و پیرنگروند و در آن  
 پیشین نمی ساز باشند و از آن از آن ده سال نهایت حسرت و غایت  
 خوبی کلک ناز در آن سر باشند و از آن پیشین بقدر و قامت حوا باشند و بعضی



گویند بصورت حسن و زینت علمه السلام باشند بدانند عیال و یتیم را با شرف  
 و باقی به شرف بفرستند یکی از آن دو نام سوم ابراهیم خدایم و چهارم علی اکرم  
 و عظیم العظیم از می به از رسول بر رسیدند یا رسول الله در پیش ایشان را  
 نواله و ناسلک باشند و برادران و خواهران باشند و باید که در حق کنند عیال  
 صلوات علیه السلام فرمود که در قتل جنات عدل و در قتل جنات و مرصع من این  
 و از او اجماع و در بیاتیم و ملائکه و بدین معنی مادران و پدران و فرزندان  
 خود و خویشانشان در پیش ملائکه ایشان را گویند در روید و در پیش از  
 بر و در میام خواستید هر ملائکات مادر و پدران از مادران خود واقع شود  
 بعد از آن بر تختها بنشینند در برابر تخت نشینند آنها را که زیر تخت او نشینند  
 چنانستاره او را بنشیند از تخت همه شتری که نشیند ایست نمودن از ایشان  
 بران برانید و از ایشان برانید هر جا که نشیند از تختها روند و هر سه که از تختها  
 فرمانبرد برده و در حکم ایشان باشند و هر موی که خواهند که در وقت از سبزه  
 خود در دماغ او در آید و بگوید از او فرزند شود و باز بمیال که سر و تاراه بود  
 که در زیر آن نعیم پیش خانه نمیکند و در پیش ایشان را بیدار و در گوشه شود  
 و جانور را در دماغ او در آید و در پیش منعت کس و لذت خود را بسیار نماید

برانید و در  
 برانید و در  
 برانید و در



بخورد

و بگوید مرا بخور و از انواع لذت باید که غلظت از جانور خورد شود و زمان  
 زنده گشته بمقام رود باز صحابه رسیدند و پرسیدند که رسول الله در محبت خواب باشد  
 شما بگفت صلی الله علیه و سلم خواب نباشد زیرا که خواب بر او در حرکت  
 و حرکت نیز در محبت نباشد بنا بر آنکه چنین قیامت قائم شود چهره علیه السلام  
 مرکب صورت کوهند از املی که در محبت و دوزخ به اقامت مومنان و  
 کافران و در آن است بهیچ غایب جبریدند در دین که از این است که گویند که  
 شناسید که گویند خداوند این را نمی شناسید فرمان آید که این مرکب است  
 میوه خاکی دیدند او ترسند و از تنگی جان بگریزند و جان اند و نهنگ  
 و غمزد بشوند و در غم خویش نشسته باشند و لرزه در آن است بعد از آن که از آن  
 خوشتر وقت نمی خورند و خدا بسیار است از آنسانان غایب و امیدوار کردند  
 اما باز خواهم مرد و از این عقوبت نجات خواهم یافت آنگاه چهره علیه السلام گوید  
 بدانند و آگاه باشید که من مرکب را بحدی که نمی تابم ترسند و جاوید در  
 محبت مقیم باشند و در خیال بخواره در خواب حجیم سحر و با هم بوند مرکب است  
 نهنگ در محبت است که و بر کانه بر کانه کرده در دوزخ اندازد و تابش  
 از مرکب اندیشه نکردند و دوزخ را از مرکب نمیدانند و خبر آمده است

شهر

سخت

چشمه



چند عالم رسد امرا را بدینست و هم از عبد الله و در سرور و حضور باشند  
 و از هر خیال عظیم عظیم غم و حسرت و الم باشند اگر سوال کنند که غم و حسرت  
 اید بر خود حق سبحانه و بسیار نیست بود از این نیست و در غم غم از کلام  
 ملک سی از خبر براند خیر توفیق کرده اند حق سبحانه و تعالی بی غم و حسرت  
 باین غم و حسرت شما را بفرستاد و بر اسرار علم و اید علم از علم شما بیاورد  
 رسد بار دیگر بفرستاد و بر اسرار علم و اید علم از علم شما بیاورد  
 و هم از خیال باین غم و حسرت است انا اید بر دل و حسرت سر مدبر و مناسبت  
 و غایت و بدایت نیست اطلاق و از غم و حسرت و از غم و حسرت و بدایت  
 مناسبت و بدایت است و از غم و حسرت و از غم و حسرت و بدایت  
 فی فهم من فهم در خبر آمده است که چند شتای از غم و حسرت و از غم و حسرت  
 و غایت فارغ شوند و هم یار در از غم و حسرت و از غم و حسرت و بدایت  
 علیه السلام و انما ان اید که در آدم از کتاب جو خبر بخوان آدم باره  
 بخوان انبیا و فرما رسد امرا را بدینست و از غم و حسرت و از غم و حسرت  
 نیز بخوان از اشتغال غایت بداد و امر شود هم تو نیز از غم و حسرت و از غم و حسرت  
 او نیز از غم و حسرت و از غم و حسرت و از غم و حسرت و از غم و حسرت



خواند و نیز بخواند از شیخ شریف محمد بنی امیر شود و او نیز بخواند از توفیق  
 مشغول نماید انگاه حضرت سالت پناه علی اله علیه السلام امر شود که از  
 فراز نوین قرأت که حضرت فطی پناه اله قرأت سوره طه را از مخبر بیان  
 کرد از آنکه از آنجا که بنابر الترتیب و سوره در بنام بران رسیده است و در وقتها  
 و سوره را بداند حق سبحانه بی کام در زمان بی صورت و الهی بنابر صفت  
 خود نماید و قد بود اله اهدا تا آخر بخواند و منان از شنیدن کلام سبحان  
 مدحش شوند ملائکه این را می شنوید آید و نفس را بدست طریقت که  
 خدمت پناه مومنی در بیست و در آید بیعتها و لذتها و محبت حوران شیخ شریف  
 با حق سبحانه فرشته بگریز آن قدر آید بفتاوی ابرار حجاب بیند و در آنکه آید  
 بعد سوره از فرشته مناجات بدرگاه قاضی الحیات کند و گوید الهی خدای  
 را چنین فرستاده داده ام خدمت پناه بفتاوی ابرار بار بدیده ام نزد او  
 بار نیافته ام باز فرشته فرما آید که این بار باز و در خدمت پناه و درگاه  
 کنده بنده طبعی پیش آورنده از نور با سر برشی از نور بعد از بر داشت  
 سر بر سر پندی خدمت پناه را بشکافد از میان آن صیقل هر روز نماید  
 که از نور اتمام بهشت منور گردد بدست از نور کافه باشد خواهد انقباض



روزی که بخت نیکو کردید که از سوی من راجع به این امر خود را از تو هم بگویم  
چنین نامه را بر تو گردانیدم و از آن در چهار خط سطر میزد و چهار خط نوشته  
چندم السلام علیک من بعدک الذی لا یرد علیک السلام و الذی لا یرد علیک السلام  
یرد و در سطر دوم نوشته شد بعدم السلام من الملک الذی لا یجوت الی  
الذی لا یجوت و در سطر سوم نوشته شد بعدک السلام من الملک الذی لا یرد الی  
الذی لا یرد الی الملک الذی لا یرد و در سطر چهارم نوشته شد که یا مدی استقامت  
بالجود و القدر است لقادما و لی است شوقا ملک حبیب از موش بر موش  
نامه اطمینان باید بفرستد و بداند که کار نماید و روا شود و در سطر پنجم  
آورد که قبه بر سرش نهی بنا کرده باشد که از یکدانه مروارید بپایان  
از قبه بر سر تمام دنیا باشد و هر گاه بادی بوزد و از قبه بر سرش  
و زبید کرد و تمامت دنیا موی که در آن قبه را چهار در باشد از زرد  
سبز بر در سفلای بر مویست میان بر در و قفسه شمال شرق و جنوب باشد  
و در بر در چپ بفتا و در بر در چپ و در بر در چپ و در بر در چپ  
و در بر در چپ و در بر در چپ و در بر در چپ و در بر در چپ  
تجدید بفتا و در بر در چپ و در بر در چپ و در بر در چپ و در بر در چپ



بہارِ نغمہ



بدانکه انبرم شبه ادنی نیستی را باشد تا در همه دنیا و ادولیا و انصیا  
وزناد و نهاد و شهید آهلی کند بود در خیر احدی است که در میان  
که در دنیا نشویم هرگز که بشنود آشنایان حاضر سازند و از طایفه را محیر گردانند  
میان آنکه از مردان دنیا بگویم خواهی شد بر خود بگیرد که خواهد از خود  
برود که آفریده ام بشود بر قیاس میکند بعضی عودات مردان دنیا اختیار کنند  
و بر هر عودان مرد را قبول نمایند و اگر از مردان دنیایی هفت مرده باشند  
این از این ناز هفت مرده بودند هفت که دانند انکسار چه بر سر ایشان  
در حلیه آشنایان یکدیگر عقد نکاح بنده و طلبه بلیغ بر خواندند از آن طایفه  
از زنان گویند خواهند اما در دنیا هر کدام دو سه چهار و هر که ده بودیم  
نکاح نموده خود را هفت گردانیم این از آن محیر سازند میان است بر آن  
بعضی هر کدام از آن زنان خواهند بگیرند و جمعی گویند که چهار شوهر کردند  
نکاح اول بود با و دهند و بر دو تنی از کنی و بر دو تنی از آنند  
و تفسیر است و آورده ام که کسی در نیست مقامی دهند و هم کو شک دانیجا  
باشد که بر کو شک بارده دنیا باشد و در سر آن کو شک و یار با و از هفت  
و دفره باشد حکم از آن شک و غرضان در آن کو شک و یار باشد بودیم



سقفش از زمین تا قفسه ساراه باشد و در و درختها و چمنها بود  
بر و دریدان بر غرقه جور از و لولال و غلغلان و غلغلان با سر و دماغ و کمر  
و غلغلان از اجتناب و در از و غلغلان و غلغلان و غلغلان و غلغلان و غلغلان  
بر درختی از مقدار باشد که اگر کواری بپیم السیر بتازد و دو صد سال  
از آن سایه در تواند گذشت و بر هر درختی انواع نوا که و لولال و غلغلان  
بجود و غلغلان و در آنجا از میوه ناز خود در دماغ بهشتی افتد و بکلی او  
فرود و در نواهی از کونک سفید و هزار بار از شش باشد هر جا که  
خواهد بهشتی را ببرند و در ای چهار چوب بر باشد شراب و آب شیر و شید  
و جلدایم سند سر است بر و در غلغلان و مسعود و جرم از لولال و کمر و سر و سر  
در نزد و بر لولال و غلغلان و غلغلان و غلغلان و غلغلان و غلغلان و غلغلان  
درخت از غلغلان ماه یک عید نزار غلام و بلبست هزار کمر و غلغلان و غلغلان  
مکنون عبارت از نیست به بهشتی دهند به غلغلان و غلغلان و غلغلان  
در نازکی و لطافت مغز استخوان از آب انعام و اگر یکی از این از انکشت  
دست خود بر آرد و به بهشتی از شد اگر داند  
مشتاق از هم و طار و اگر میکشیم کمر یک بار تا چند خوشتر داریم دور



[illegible]



و طاعت حیات این از و تا بهیم و غایت این را با این فرماید معلوم شود  
 و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در باب اول است  
 آورده که هر که در ماه محرم الطوام رود در این ماه خود روز  
 خلعت حیات پوشیده و باز در ماه محرم سنه آینده عید ملکوت را با خود کند  
 و در این ماه محرم روز یکشنبه از سیلور او عید به آمد و سیزدهم ماه محرم روز  
 چهارشنبه بوقت جمعه در پشت در آمده تا بهیم روز نیت بعد از عباده از آنجا  
 بماند و دانند که آن بخواهد از پشت بر من آمد و با نصد سال دیگر در دنیا نماند  
 هر چه علم او هزار سال باشد در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در این کتاب  
 فرموده که اگر کسی در این ماه رجب از هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است و در این کتاب  
 محمد مصطفی آمنه بنت و بهشت بر خد مناف بعد و پدر رضای از حضرت علین  
 و مادر رضای از سر در علم بعد و انشا و نور محمد در علم آمنه از عبد المطلب  
 و در ششم ساله هم رجب الله بعد و مختار نکول و ناقص جمیده و مناف بریده  
 و در عالم از اینجا تا خود و در حدیث یکی غیر بر یافت و در اینجا و  
 هم سالی که با هم نشاف و در شصت سالگی بر او است و ششم نقاب بر او  
 در سر کشید و این واقع باید تقوی دوم رجب الله بعد و بر او است و در این

کشف



پس از آنکه طبع قیوم رسید و احدی از جوانان ناز سقراط و جعفر  
 ایالت آورد و او نیز صد تاجید و از کوه کمال این انجی طالب دانزد  
 خدیجه کبری بشرف ایالت شرف کشید و علی علیه السلام و حمزه و زینب و فاطمه  
 موجودات کبوره او را بر بام کعبه نهادند و ماه را نماز فرود آمد و بخت  
 بار که او طواف نمود و چو سید را نزد کعبه بطواف معبود و موافق  
 و اسم امیر المومنین ابوبکر صدیق در راس کعبه نهادند و شرف حال بوقی از این  
 کتبه بنیم و قاهرین غار بنیم عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرثیه بنیو و تولد آن  
 جناب در جمعه دوازدهم ماه رمضان بوقت جاافتاد روز نموده عمر بن عمر  
 انبخت در سال سید و بنیامبر صلی الله علیه و سلم در سیات خود او را  
 حلیفه و جانشین خود گماشت و هفتده رکعت نماز و عقب او کند ارده  
 و خلافتش دو سال و سه ماه و دوازده روز نموده بفتح حجاز و اندلس و  
 ده شبانه از دارا و از ابرار سرور و خرامیون بنی بر که در غار پیاشته  
 آواز بشنیدند از آن شنیدند و بر وایتی بنی بر می آورده بودند و نقل  
 فرموده و قهر او چو شعله بخت او عایشه صدیقه رضی الله عنها هم خانه خاک  
 سر در انبیا است مفرگشته و امیر المومنین ابوبکر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرثیه بنیو







راجی نور امیر المومنین علی رضی الله عنه تقدیم بر سید و در هر دو  
 ماه در الحزب و در جمعه از خطبه بیستم روز از مردم بپوشید و معاویه محمد بن ابی بکر  
 را فریب داده و او با نقاش مردم افتاد و نقاش استبداد استبداد که در دست  
 امیر بسوزد و بگوید صدیق و عارف و قنبر که باز در خطبه پنجاهم روز جمعه  
 و منبر معاویه باز از این است و در کورستان اسیران سر بر دارند  
 چهارم امیر المومنین علی رضی الله عنه خطبه شصت و شصت معاویه محال نمود و به  
 دو سوالی نوشته ارسال داشت احد آنکه در جابر بن ابی السمان  
 خطبه نجاتی دوم ده سپارد از تو انکم که بیوم و باز بر در گذشت  
 چهارم خزیمه ایستی که بیوم و سپارد از جابر بن ابی السمان  
 پنجم روز جمعه و در آن از احرام که در کتب مروی آمده و در حال آنکه در  
 پنجاهم روز جمعه بود پنجم امیر المومنین علی رضی الله عنه که در کتب  
 راجسته و امیر المومنین علی رضی الله عنه که در کتب راجسته و امیر  
 رحلت امیر المومنین علی رضی الله عنه امیر المومنین علی رضی الله عنه  
 خود نصیب نموده جهان فخر را و او را فرمود و همه صحابه با میرزا و انبیا  
 کردند مکر معاویه و این که چنانچه در کتب تواریخ و از بطول است







و حال صلوات بر او و از امام زاده حق با و محبت فرمود و رضی الله عنه  
 بعد از آنکه در آن سید هم طوطی سخن فرمود و از او شکوفت زراگان  
 آنچه از زبان او میسر آمد و فرزند از او از پنجاه از علیم السلام و بایا  
 این از بعد از حق بود و منکر گفت میگویم که زوال است که تقریر نماید که حق  
 سبحانه و تعالی را چگونه آشکارا دانید و کدام یک را انبیاء و مرسلین سلام  
 الله علیه جمعیه کتاب و مخفی فرستاد و کدام کتاب است که بهایرین است  
 بعد و بعد و پنجاه از خود داده اند و از آنجا آمده شود که کتب معانی  
 کلام الهی است و به محبت مدیم کرد که از کلام حق حق نیست و اگر میگوید که  
 خدا در مکان است در همه جای باشد و حاجت نیست که بواسطه ملک سخن  
 در انشوم چراغ و با سخن میگوید و طوطی گفت بد آنکه جمله پنجاه از او  
 یعنی صد و بیست چهار هزار بوده اند و از یکصد و سیصد و سیصد و سیصد و  
 و پنج نفر از ایشان از اولاد امام است از پدر او و دوم نیز از امام  
 و سیصد نفر موسی و چهارم نیز غنی است پنجم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه  
 وسلم و علیم جمعیه و جمله کتاب بهایرین از صد و چهارده اند که بر سر سواران  
 شده اند و بر وایت امام است که بعد و انبیاء و مرسلین را هر شب باید که زیر آن



عدد این تراجم علام الغیوب که نهاده و باید دانست که اهل دنیا  
 آدم است علیه السلام و آخر همه محمد مصطفی است صلوات الله علیه و آله  
 چهارده کتب است در توحید و اخلاص و زهد و مناجات است و در الزام  
 کفر و غیره و آنچه در زیر کتب است جلد در فرقان مذکور است و بعد از  
 کتب پیشین از منسوب کشت بشیریت محمدی علیه الصلوٰه و السلام تا قیام  
 قیامت باقی خواهد بود و در این قسم جایز نیست بدانکه حق سبحانه و تعالی  
 مسلم داشته بود و بعد از آن و بعد از آن لغوی فرموده و چنانکه گوشت و بر  
 حیوانات و در این اشکارا که در دوزخ لازم نبود چه خلقت این را از برای  
 بر خور و ذبح بوده بدین صفت نیکوکارانند آنگاه از برای و جهان  
 بنابر بر سر این است که بود این از طغیان نموده بنابر حق  
 بقدر آورده و است یسره و ذبح گشته و انبار که محمد رسول الله ایمان  
 آورده اند که بدوزخ خواهند رفت و در پیشرفت روند و چشم طبع فرستاده  
 مایل علی حقیقت بجهنم بدوزخ سجده آشته تعالی دارند و حق تعالی این را بر  
 گردیده و مقرب درگاه خود گردانیده پس از این پدید آورده و اول این را آدم  
 علیه السلام و بعد از آن حواری الله عنده از پیوسته در پیشرفت مخلوق و از







مردود خلق و محال خواهد گشت بسط خط فرمان را از یک سو و در از مشرق  
 تا مغرب و سائر اوقاف پذیرفت و چند خراج و فاساد استخفاف و فسادها  
 بحار و بلاد الله محمد رسول الله بود و رفت و گشت تنه بر همه خلایق  
 نظر به قدر گشت چنین فرمایند و بگوید که اگر از طوطی خوشتر محال  
 این زمانها در وصف تو لایق کافرا از ضلالت چنان میکنند که کالای نقیر  
 را در غم یک میدانند و محمد را سلیما ناز از همه اشیاء بهتر و پاکتر میدانند  
 چیست که او را از اینت شکم کافرا از پدید آورد و در طول گفت  
 سوال را جوابی نیست بلی آنکه بصورت رسیده که نور منور رسد و آن  
 حضرت از اصحاب ظاهره تا با رعایا طایفه امهات بقدر تکلیف که در عصر  
 این از بوده مشتاق گردیده و در این سالی از پیغمبر گرامی هیچکس با مجال  
 اعتراض نیست و نبوده و اگر او بعضی کافرا از ترسیر با طعنهای بر تفت  
 با ظلم ترسیر حضرت البت به پدر را جمع بود و مکنی باین آبی کینه  
 گشته کنند غایت نادانی و تعصب دانی این از خواهد جواب آنکه دیگر  
 آنچه حق سبحان در عالم کوزیا موجود گردانیده بمقتضای حکمت کامل خود  
 آنچه خلق بکسر حضرت پیمان خلق کرده و چه از آوازی را عقبت این

نشان از پدید

و افان



بر خواهرها و برادرهای غیره چنانکه از خبر و از محض و در حقیقت نزد  
حق سبحانه و تعالی در نظر او میانه افتد و قدری می نماید و در شایسته نقد خالق  
نبوت از اهل ایمان نیکی شما را ندانند و نظیر این قصه را حکایتی بشنواورده اند  
امام حسین (ع) حضرت علی (ع) علیه السلام به موت رسیده و خدای تعالی او را شهادت گرفته و  
بر چند جنات بنیاد عجز می نمود که با هر کس میگردیدند و او را اسیر می کردند  
تا آنکه همه کافران اتفاقاً نموده نزدنی که در ساحل یابیده می نمودند  
و انعامات باو دادند تا آن عورت را حضرت ملائکه که خبر از عورت موکل  
آتش کلاک را کرده فرام با اجتماع آن حضرت را خوابید که او را که دید و بسیار  
از اظهار عقیده و همواره تسلیم می بود تا آنکه حضرت عیسی (ع) آن حضرت در  
افواه افتاده بر یکی ستمی می کردند و بعضی طعن می بردند و او بسیار خدا است خدا  
و چرا در دست زحمت گرفتار گردانیده و او را بار می کشید و بر می می کردند  
او جز آسمانی میگوید میگویم و فو نمیدانم از نعمت او از رحمت و از کجاست که گفت  
و کورسانان از میان آن حضرت بشنید و لشکر دیدند آنجا چه دیدند و میگویند  
علیه السلام در میان خواب پدیدار از حضرت ملائکه نمودند که از پی می دید ترا  
جادو کرده و نمودن ترا با حضرت باو داده گفتند علی را بگو ترا از پی دوست



را بر از جاده و نیز که در جاده از آن انداخته است بر آورده بر خوانند و آن را که  
 خوانند تا که در آن صورت جاده و نیز که بکن یا تا تر احمیت شود حضرت امیر محمد  
 آنحضرت چنانچه آن دو فرشته تسلیم کرده بودند بجای آورده بخوانند بر سر به کرسی  
 از آن جاده و نیز که ده میشد حضرت ضحی پناه صحت یافتند پس بر همه کافران  
 مسلم که گوید هم آنحضرت علیه السلام سحر خود زیر یک سحر و سحر را تا تر  
 نمیکند و نیز که آنحضرت فوجی سحانه بدید و نیز که کافران بدین خود بخوانند  
 سحر و کاس و غیره میگویند جواب دیگر آنست که هر در شکم صدف میباشد و صدف  
 یا قوت بسیار جوهر دیگر و شکم میباشد بیدر صدف سختی و بی قیمتی  
 در مردار دیده و در آن نمیکند نو محمد در اسلام ابراهام و اموات شد مردار دید  
 و یا صدف در شکم که باشد چه نقصان لازم بر آید و دیگر آنکه حکمت زادن  
 بعضی بنابر آن خصوصاً حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از باب و اموات کافران  
 هم حق سبحانه و تعالی است که حقیقت در اسلام را ظاهر کرده اند اما نه کثیر کفر را بر کافران  
 بنماید هم اگر کثیر کافران بر حق بود و نه قیامت ثابت ماند و نه در دیگر ظاهر  
 نشد پس بنمایند از آن کافران ننند اگر دانند تا از دین بدین خود بهتر نموند و  
 ایشان را بدین فریغ خوانند تا مجدداً معلوم کرد که فرزند دین بدین و ملا خود اختیار



[illegible]



را بقدر دانند و غیر حق سجاده این قدرت نیست بلکه از آسمان برتر نرود  
سجاده از فرسند و جوهر و قدرت نشان عظیم بر زبان مسلم است دیگر بر تاق  
آنست که هیچ کس از آن دور و بر و نزدیک و چنانکه از ازل تا ابد نتواند آتی  
از ابدیت قرآن مجید را خود ساخت و از چیز گویند چنانکه هر یک که از اب  
و غیره از احوال همه از کیا و ایدار علم و اصطلاح دانند و در برابر قرآن  
نخستین ما نیست پس تحقیق نیست که قرآن مجید و فرقان مجید کلام خدا است  
و از خلق نیست بر هم کلام خلق گوید که فرگوید اما آنچه انبیا کافران بگویند  
که کلام از آسمان حرا آمد هم از زمین حرا است کار ایشانند و بر آن نسبت حق سبحا  
ناه و یابا از بر بر نیست بلکه انبیا و اولاد ایشان صلوات است بر آنهاست  
چیز و کار ایشان مناسبی می باید و اگر از چیز را از خدا و در محمد صلوات  
غلا خواهد بود چنانکه برای کلام را بر باز نهند و زینت یابا را در کلام انداخته  
تغیر معنی هم بر نادانی آنکه گزیند شلوا جان در تمامی قابل مثال از دست  
یابا است و هم حضور از دم و جان خالی نیست پس صحتی از همه اهل سخن  
گفتند اندر و با کوشش چیز دید و چشم شنید و علی بن ابی طالب اگر چنین بود  
غیر مناسب بود در چشم و سر معانیست که گفته از این مناسب نمود و اگر از جانب



دیگر سفر گفتن می بود تنگویی آمد و در نه حق سجاده قادر است است و با و با  
و خدا را بنده آمد و در میان نه جهانی است که نه العیوم حکیم علی فراخیم و  
نگارنایه هم و شهید و جلیلم با کافو یکسب در بدین مطلق است و دیگر حکایت این  
افضا میکند سر بر عاقل اندر هم است که در کار نه حق سجاده افضا میکند  
و آنچه او کرده و میکند محض حکمت نه باشد که - که خبر از افضا است در  
تقدیر است جواب آنچه سوال که در انگاه طوطی خاموش شد و دختر  
ندانی داشت هم فکرت است در ستر است فکرت بود دختر خاندان یک  
بجای شتافتند و از فرزند بسیار بر از مرغ گرفتار گفتار کردند و تمامی روز  
اسباب شربت شب میبایست خند انگاه از دختر نازنین یکسر و پادشاه  
نار جوان را مسلم مرغان را سال نموده انیس حضور او در مجلس خود  
فرمود و چنین سرخ در نیمه باغ رشید با شیان مغرب فکرت بود و بوم سیاه خام  
شب در بر و از گردید و ستاد کا از نزد از جوان آمده بخت پادشاهانه او را  
از راسته نموده آن را به ملک بود و چند از جوان در نیمه آن بر یکدیگر از در آمد  
در میان این از خود نزار شتاده نمود که دست قضا چنین روز او بر صفحه  
کائنات تحریر نموده بر تخت ناز استناد دارد و دیگر از همه ستار کرد







[illegible]



از حکما هستند و از دیدن آن کتاب و دفتر خود را میبایستی آورد و در دستهای شما  
و از دفتر یک نسخه در اختیار راه اندازد و از جوایز و تمایز علوم او میداند  
آنحضرت علیه السلام معرفت خود و فقه و کلام و اصول معانی و بیان تفسیر و  
و منطق و فرائض و توحید و حیات و نبوت و نجوم و حساب و ادب و شعر و طب  
و طب الباطن و طب عام و جغرد و دعوات جنب و عیزه و عسک و محاسبه و محاربه و غرور  
و جانیه و عسک و عیون و حکمت و شعر و کلام و ریاضه و از زبان او از سلسله زندگان  
میگردد تا دست قصه نامه حیات و هر امری خود الله اعلم و غیره تا انکار از خطا  
کنند که از این پس از این جمیع حکایات و سخنان از این حدیث و غیره یا و در غایت





